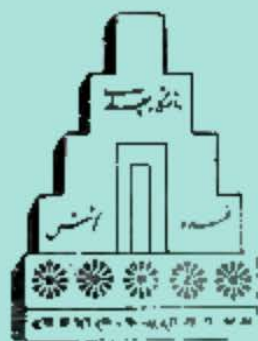


کتابخانه رستار

@ArtLibrary



انتشارات دانشگاه بهلوی

۷۹

ماتیو آرنولد

سهراب و رستم

ترجمه با مقدمه و حواشی

مقایسه با داستان رستم و سهراب شاهنامه

از:

دکتر منوچهر امیری

چاپ سوم:

شیراز - ۲۵۳۵

چاپ اول : تهران ۱۳۳۳
چاپ دوم (با تجدید نظر کلی) شیراز ۱۳۵۴
چاپ سوم : شیراز ۱۳۵۵ (۲۵۳۵)

انتشارات دانشگاه پهلوی

یکهزار نسخه از این کتاب
در چاپخانه دانشگاه پهلوی شیراز چاپ شد

فهرست مطالب

شش	مقدمه استاد سعید نفیسی بر چاپ اول
هشت	دیباچه مترجم
یازده	مقدمه مترجم : زندگانی و آثار ماثیو آرنولد
سی و هشت	کتابنامه مقدمه
۱ - ۴۶	«سهراب ورستم» (ترجمه متن داستان)
۴۷ - ۵۵	حواشی مترجم
۵۶	کتابنامه حواشی
	ضمیمه : استاد عبدالحسین زرین کوب :
	«ملاحظات در باب داستان سهراب و رستم اثر ماثیو
۵۷	آرنولد، ترجمه منوچهر امیری».
۶۹	واژه نامه



MATTHEW ARNOLD
c. 1860

ماتيو آرنولد
(دز حدود سال ۱۸۶۰)

ماثيو آرنولد

سهراب ورستم

ترجمه با مقدمه و حواشی
مقایسه با داستان ورستم و سهراب شاهنامه

از:

دکتر منوچهر امیری

چاپ سوم:

شیراز - ۲۵۳۵

مقدمهٔ استاد سعید نفیسی بر چاپ اول

خاصیت بسیار آشکاری که در مردان بزرگ هست این است که همه قیدهای جانفرسای را که در پیش پای دیگران است در هم می‌نوردند و به هیچ می‌انگارند. قرن‌ها دو قید جانکاه همه بشر را آزرده و مانع از هزاران کامیابی و فیروزی شده است و آن، قید مکان و زمان است. چه آرزوها و چه کامرانی‌ها به این دو قید برخورد کرده و چه بسا توانایان را ناتوان کرده است. میلیون‌ها آدمیزادهٔ ناکام خواسته‌اند کاری از پیش ببرند و جهانی را در زیر پای بگذارند. نه وسیلهٔ آن داشته‌اند که از کوه‌ها و دریاها و دشتهای بیابانها آن سو تر روند و کام دل بگیرند و نه توانسته‌اند به اندازه‌ای که در خور هم‌شان بوده است در جهان بمانند و این آرزوهای شیرین را بر آورند. اما مردان بزرگ این دو قید جانفرسای را نیز در هم می‌نوردند. روزی داستان رستم و سهراب از ذهن دهقان زاده‌ای در طوس، ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی، تراوش می‌کند. طبع شاعرانهٔ سرکش این رادمرد آنرا می‌آراید و می‌پیراید و بر روی صحایف کاغذی گذارد و سرانجام به ناکامی و دل آزرده‌گی از جهان می‌رود. قرن‌ها این داستان از زبان به زبان و از دست به دست می‌گردد و از این دیار بدان دیار می‌رود تا اینکه نهصد و پنجاه سال پس از آن در آن سوی جهان، در اقصای غرب، در جزایر بریطانیا، طبع لطیف ماثیو آرنولد شاعر معروف انگلیسی را به حرکت می‌آورد و او را بر می‌انگیزد که داستان شیرین سخن آفرین طوس را نظم کند و جامه‌ای دیگر بدان پوشد. پیش از این ماثیو آرنولد دو تن شاعر بزرگ اروپا فردریک روکرت در آلمان و واسیلی اندریئوویچ ژوکوفسکی در روسیه این داستان را نظم کرده‌اند. اما تردیدی نیست که منظومهٔ ماثیو آرنولد

هفت

از هر حیث بر آنها ترجیح دارد .

آرنولد تصرفاتی در اصل داستان کرده و به اندیشه اروپائی خود تغییراتی داده است و گذشته از آنکه معرفی هنراو در شاعری برای ایرانیان ضرورت داشت لازم بود که این گونه تصرفات وی هم به زبان فارسی در آید . از زمانی که ماثیو آرنولد این داستان را سروده است یکی از معروف ترین منظومات زبان انگلیسی شده و رواج فوق العاده یافته است و بدین جهت هم سزاوار بود که ایرانیان از جزئیات آن باخبر شوند و یکی از نقایص فرهنگ امروزی ما این بود که ترجمه ای پسندیده از این منظومه به زبان فارسی نداشتیم .

خوشبختانه این نقص بزرگ را دوست جوان با ذوق دانشمند من آقای منوچهر امیری از میان برده و این داستان را با استادی و توانائی خاصی که خوانندگان خود کاملاً تشخیص خواهند داد به زبان فارسی نقل کرده است .

مقدمه بسیار جالب و پرمغزی که آقای منوچهر امیری بر این داستان نوشته خود احاطه و قدرت وی را در زبان و ادبیات انگلیسی می رساند و مرا از معرفی هنراو در برابر خوانندگان بی نیاز می کند . کسانی که دست اندر این کارها دارند می دانند که این تحقیقات و موشکافی هانه تنها طبع سرشار و ذوق خدا داد بلکه پشتکار و توجه خاصی می خواهد و همه این مزایا از اوراق این کتاب بر می خیزد . این است که با کمال صراحت این کار آقای منوچهر امیری را می ستایم و از یزدان پاك کامیابی و پیشرفت وی را خواستارم .

طهران دیماه ۱۳۳۱

سعید نفیسی

دیباچه مترجم

بیست و یک سال از تاریخ انتشار چاپ اول ترجمه فارسی «سهراب و رستم»^۱ اثر ماثیو آرنولد^۲ شاعر بزرگ انگلیسی که یکی از شاهکارهای ادبی مغرب زمین به شمار می رود می گذرد. این کتاب که در سال ۱۳۳۳ش (مطابق ۱۹۵۴م) در هزار نسخه چاپ شده بود به محض انتشار چنان مورد عنایت و اقبال ادیبان بخصوص فردوسی شناسان و شاهنامه دوستان واقع شد که در اندک زمانی نایاب گشت. گذشته از استاد ارجمند بزرگوارم، دانشمند و نویسنده نامی شادروان استاد سعید نفیسی که مقدمه ای شیوا بر آن نوشته بود، دیگر دانشمندان زبان به تحسین گشودند و کارمراستودند و به ترجمه دیگر آثار مهمی که از آن هنگام تا کنون ادامه داشته است تشویق فرمودند. البته عده ای هم بودند و هنوز هم هستند - که تا توانستند از این کتاب ناقابل در ایراد «سخنرانیهای فاضلانه» و «خطابه های عالمانه» سود جستند بی آنکه بخواهند از مترجم متن و محقق مقدمه و حواشی نامی برده باشند. حتی از قرار معلوم مردی روحانی نمایی آنکه اجازه ای از من گرفته باشد به نقل و نشر قسمتی از کتاب در جنگ خود پرداخت که به احترام کسوت روحانیتش از تعقیب قانونی و حتی اعتراض به او صرف نظر کردم.

در طی این مدت طولانی همیشه دوستان و آشنایان اصرار داشتند که چاپ دومی از کتاب فراهم آید. خود نیز سخت به این کار شایق بودم. بخصوص که در سالیان اخیر یادداشتهای فراوانی درباره مقدمه کتاب فراهم آورده و راه و روش تحقیق را در ضمن تحقیق و تدریس در دانشگاههای ایران و امریکا بهتر آموخته بودم و

(1) **Sohrab and Rustum**

(2) **Matthew Arnold**

با این مقدمات می‌خواستم که در اثر ناچیز خود خاصه مقدمه و حواشی آن تجدیدنظر و کتاب را برای چاپ دوم آماده کنم. با اینهمه اشتغال به تألیف و ترجمه دیگر کتابها و مقاله‌ها مرا از نیل به مقصود باز می‌داشت تا این‌اواخر که باردیگر سخن از بزرگداشت بزرگترین معمار کاخ بلند نظم فارسی، فردوسی طوسی به میان آمد و مرا بر آن داشت تا کمر همت بر بندم و نیت دیرینه را جامه عمل پوشانم. کتاب حاضر چنانکه اشاره شد تجدید نظری است از چاپ اول. در متن ترجمه تنها معدودی از لغات را که بیشتر با زبان حماسه سازگار است جانشین واژه‌های سابق کرده‌ام و بقیه مطلب همان است که بود^۱. و اما مقدمه کتاب را پاک تغییر داده‌ام و می‌توانم گفت که از نو نوشته‌ام و این نکته نیز تا حدی در مورد حواشی صادق است که برای احتراز از قطع رشته اندیشه خواننده آنها را به پایان کتاب منتقل کرده‌ام.

در اینجا برای اطلاع جوانان دانش پژوه باید به این نکته اشاره کنم که نگارنده بنابه شیوه محققان مغرب زمین، در حواشی مقدمه و حواشی پایان کتاب هنگام اشاره به مأخذ و مراجع فرنگی کلمه اختصاری *ibid.* را به معنی «همان مأخذ» یا «همان کتاب» یا «همان مقاله» به کار برده‌ام، به شرط آنکه نام آن مأخذ بلافاصله قبل از حاشیه مورد بحث آمده باشد و گرنه کلمات اختصاری *op. cit.* را به معنی مأخذ سابق الذکر^۲ به کار برده‌ام یعنی مأخذی که در یکی از حواشی قبلی (امانه حاشیه بلافاصله قبلی) نام برده‌ام. در فارسی معادلی که اخیراً برای

(۱) در چاپ اول به جای «مقدمه»، «دیباچه» نوشته‌ام. اما امروز معتقدم که بهتر است

اولی را در معنی کلمه انگلیسی *introduction* و دومی را در معنی *Preface* به کار ببریم.

(۲) یا به معنی دقیقتر «در مأخذی که از آن نقل قول شده است».

این اصطلاح لاتینی اختیار کرده اند لفظ «پیشین» است که من نیز آن را پسندیده و در مورد اشاره به مآخذ و مراجع فارسی به خدمت گرفته ام .

در این چاپ علاوه بر مقدمه استاد نفیسی که پیش از این دیباچه خوانده اید مقاله محققانه ای را که دوست گرامی . محقق و مورخ و منتقد نامی آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب استاد دانشگاه تهران پس از انتشار چاپ اول کتاب در نقد آن نوشته است به جهت اشمال بر بسی نکات سودمند ادبی و انتقادی و به قصد تکمیل مطالب مقدمه و حواشی مترجم به عنوان « ضمیمه » در پایان کتاب نقل کرده ام . چون در ترجمه داستان **سهراب و رستم** آرنولد کوشیده ام لغاتی به کار برم که مناسب با حماسه و در شاهنامه آمده باشد و ممکن است که گروهی از خوانندگان معنی آنها را ندانند ، فهرستی از این لغات با تعریف بسیار مختصر (و مربوط به متن) آنها تحت عنوان « واژه نامه » ترتیب داده ام که آخرین بخش کتاب حاضر را تشکیل می دهد .

در پایان از جناب دکتر فرهنگ مهر رئیس محترم دانشگاه پهلوی که به دستور ایشان این کتاب جزو سلسله انتشارات دانشگاه پهلوی در آمده است سپاسگزارم و کامیابی همه کسانی را که در بزرگداشت فردوسی و خدمت به شاهنامه او کوشیده اند و می کوشند از دل و جان آرزو مندم .

منوچهر امیری

دانشگاه پهلوی ، شیراز

خرداد ۱۳۵۴

مقدمه مترجم : زندگانی و آثار ماثیو آرنولد

ماثیو آرنولد^۱ از شاعران و نقادان و نویسندگان بزرگ انگلستان در قرن نوزدهم است که با وجود عشقی که به ادبیات مشرق زمین داشته و خدمت بزرگی که در شناساندن ادب فارسی به انگلیسی زبانها کرده است نامش تا بیست سال پیش از این در ایران شناخته نبود. وی که در ۱۸۴۴ میلادی به جهان آمده است پسر مردی بود به نام طامس آرنولد^۲، مدیر یکی از مدرسه‌های معروف و از صاحب‌نظران در فن تعلیم و تربیت و از تاریخ‌نویسان کشور خود که آثاری از او چون **تاریخ رم** و **خطابه‌هایی در باره تاریخ معاصر**^۴ باقی مانده است. از این رو ماثیو توانست در پرتو تربیت چنین پدری بهره‌ای فراوان در کسب دانش و معرفت برگزید. در نوزده سالگی وارد دانشگاه معروف آکسفورده شد و به کسب دو جایزه از آن دانشگاه توفیق یافت و دوره تحصیلات خود را با افتخار به پایان رساند. پس از يك سال به عضویت هیئت آموزشی دانشکده اوریل^۶ برگزیده شد. سپس به خدمت یکی از اشراف انگلستان در آمد و مدت چهار سال منشی مخصوص او بود. پس از کناره گرفتن از این شغل دوباره وارد خدمات فرهنگی شد که تقریباً تا پایان عمر به این کار اشتغال داشت. مدتی با زرس مدرسه‌ها شد و چون لازمه این کاربررسی روشهای مختلف آموزش و پرورش بود سه بار سراسر اروپا را

(1) Matthew Arnold

(2) Thomas Arnold

(3) **History of Rome**

(4) **Lectures on Modern History**

(5) Oxford

(6) Oriel

دوازده

سیاحت کرد و هر بار افکار و آرای تازه‌ای به وطن خود ارمغان آورد. از این گذشته مدت ده سال در دانشگاه آکسفورد سمت استادی داشت و تدریس ادبیات منظوم بر عهده او بود. از خطابه‌های محققانه‌ای که در آن مدت ایراد کرد، **درباره ترجمه کردن اشعار هومر**^۱ شاعر بزرگ یونانی است.

آرنولد دوباره به آمریکا سفر کرد و در حوزه‌های علمی آنجا به ایراد خطابه پرداخت. از حوادث قابل ذکر حیات وی اینکه در طی چهار سال سه جگر گوشه خود را از دست داد. خود نیز در ۱۵ آوریل ۱۸۸۸ در شصت و شش سالگی به سکنه قلبی درگذشت.

از آنچه در ترجمه احوال وی گفتم معلوم شد که آرنولد یکی از دانشمندان بنام زمان خود بوده چنانکه سالها استادی ادبیات را در بزرگترین دانشگاه انگلستان بر عهده داشته است و بی جهت نیست که وی را «شاعر دانشگاهها» خوانده‌اند. زیرا که طرز تفکر دانشمندان او در اشعارش بارز و عمق مطالعه و وسع تحقیق در سخنش مشهود است. البته چنین شعرهایی نیز بالاتر از سطح فکر عامه مردم بلکه خاص صاحب نظران است. چنانکه هنگامی هم که زنده بود اشعارش جزو شعرهای «کلاسیک» به شمار می‌رفت و این امتیاز بی نظیر تنها نصیب او شده بود. گفتم که آرنولد در نقادی نیز دارای مقامی ارجمند است. آنچه به نثر نوشته شامل مقالات انتقادی است درباره ادبیات و آموزش و پرورش و اخلاق و مسائل اجتماعی. مهمترین آثار او درباره نقد ادبی مجموعه مقالاتی است که بعداً در کتابی به نام **مقالاتی درباره نقد ادبی**^۲ فراهم آمده و حاوی نظریات دقیق و

(1) **On Translating Homer**

(2) **Essays on Criticism**

سیزده

افکار عمیق و عاری از غرض و تعصب و حاکی از قدرت استدلال و منطق استوار اوست. در تمام نقدهای ادبی مقصود و مراد او جستجو کردن و یافتن بهترین سخنان منظوم و منثور است و شیوه‌ای که برای این کار برگزیده نشانه‌استادی و غنای دانش اوست. در چند کلمه می‌توان گفت شیوه او این است که ارزش هر شعری را با *ملاك* و معیار کلام استادان سخن بسنجد. هنگامی که آرنولد می‌خواهد مقام حقیقی گوینده‌ای را در ادبیات معلوم کند، با دیدگان تیزبین و نکته‌سنج خود در *يك* نظر همه نویسندگان و شاعران بزرگ جهان را با او می‌سنجد. هنگام داوری چندان سعه صدر و بلندی نظر دارد که امتیازات و اختلافات ملی و نژادی را یکسره به *يك* سوی می‌نهد و به هیچ‌می‌انگارد و همه را به *يك* چشم می‌نگرد.

شاهکار ماثیو آرنولد در شعر، منظومه «سهراب و رستم»^۱ است که موضوع آن رابه شرحی که پس از این خواهد آمد از داستان «رستم و سهراب» شاهنامه فردوسی اقتباس کرده است و اینک ترجمه متن کامل آن را با مقدمه و حواشی‌ای که بر آن نوشته‌ام در این کتاب می‌خوانید.

به قول یکی از دانشمندان معاصر انگلیسی: «اگر شما از *يك* نفر انگلیسی زبان معمولی (خواه مرد خواه زن) که کاری با ادبیات دارد پرسید که کلمه «ادبیات فارسی» چه چیزی را به خاطر شما می‌آورد محتمل بلکه یقین است که داستان سهراب و رستم را که Matthew Arnold به انگلیسی ترجمه کرده است و رباعیات خیام را که Edward Fitzgerald ترجمه نموده است نام خواهد برد. میلیونها از مردم انگلستان اول آشنائی شان با ادبیات ایران از راه خواندن ترجمه آن قصه مشهور شاهنامه بوده و از آن راه به خواندن تمامی شاهنامه و سایر آثار ادبی ایران

چهارده

توجه نموده اند ...»^۱

انگیزه و مأخذ عمده آرنولد در سرودن منظومه «سهراب ورستم» مقاله نقادنامی فرانسوی سنت بو و^۲ بود که به مناسبت انتشار شاهنامه، ترجمه ژول مول^۳ نوشته بود و پس از این درباره آن بحث خواهد شد. البته پیش از این کتاب و آن مقاله ادیبان انگلستان در سده های هیجدهم و نوزدهم میلادی کوشیده بودند تا ترجمه های از شاهنامه فراهم آورند که در اینجا باید به اختصار از آنها یاد کرد. سرویلیام جونز^۴ (۱۷۴۶ - ۹۴) که وی را پدر شرق شناسان انگلستان خوانده اند در ۱۷۷۴ در کتاب خود شرح و تفسیر شعرهای آسیائی^۵ «خلاصه ای چند از شاهنامه را با بخشی از هجونامه به پیوست ترجمه لاتینی آن آورده بود».^۶ از این گذشته جونز طرحی در افکنده بود تا ترجمه ای منظوم از داستان رستم و سهراب بر پایه تراژدی های یونان به دست دهد. پس از او شاعر معاصر وی جوزف چمپین^۷ ترجمه منظوم قسمتی از شاهنامه را بر عهده گرفته و آن را تحت عنوان شعرهای فردوسی^۸ در ۱۷۸۵ در کلکته انتشار داده بود اما چون در ترجمه از سبک الگزنندریوپ^۹

(۱) س، هلسون: «روابط و علائق ادبی و فرهنگی که میان اقوام ایران و انگلستان موجود است»، ترجمه استاد مجتبی مینوی، روزگار نو، ج ۲، ش: ۵.

(2) Sainte Beuve

(3) Jules Mohl

(4) Sir William Jones

(5) **Poseos Asiaticae Cemmentariorum Libri Sex** (1774)

(۶) ژول مول، دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری (تهران: سازمان

کتابهای جیبی، ۱۳۴۵)، ص ۷۰.

(7) Joseph Champion

(8) **The Poems of Ferdosi**

(9) Alexander Pope

پانزده

شاعر انگلیسی پیروی کرده بود از عهده شناساندن سبک و خصوصیات اشعار شاهنامه برنیامده بود^۱.

پس از این دو تن یکی دیگر از ادیبان انگلستان به نام جیمز اتکین سن^۲ به پیروی از تمایلات نویسندگان و شاعران بخصوص مستشرقان اروپا که می-خواستند مجموعه ای از ادبیات شرق را در قالب ادبیات غرب به اروپائیان عرضه کنند بر آن شد که ترجمه منظومی از شاهنامه فراهم آورد. اتکین سن که از چمپین هم فاضلتر بود وهم بهتر از او شعر می سرود در ۱۸۱۴ داستان رستم و سهراب را با متن فارسی تحت عنوان سهراب، ترجمه منظوم آزاد متن فارسی شعر فردوسی که عبارت است از بخشی از شاهنامه آن شاعر نامی^۳ در کلکته منتشر کرد. این ترجمه به نظم مقفای پنج هجائی است. اتکین سن بر آن بود که نخبه ادبیات شرق بیش از آنچه پنداشته اند با ادبیات غرب همانند است و برای اثبات این معنی در ترجمه خود در برابر تشبیهات فردوسی نظایری فراوان از تشبیهات شاعران اروپائی نقل کرده است. فی المثل فردوسی هشت بیت در وصف زیبائی تهمینه مادر سهراب سروده است. اتکین سن به اینجا که رسیده هشت صفحه حاشیه نوشته و از سخنان هومرو و ویرژیل و آنا کرئون و شکسپیر و دیگران شاهد آورده است. با وجود این همه

(۱) دکتر حسن جوادی، «سهراب و رستم مائیو آرنولد و اصل فارسی آن». اصل این مقاله به انگلیسی است اما چون نویسنده آن ایرانی است منبع در حواشی این مقدمه از مقاله او به عنوان جوادی یاد خواهم کرد. مشخصات مقاله چنین است:

Hasan Javadi, "Matthew Arnold's "Sohrab and Rustum" and its Persian Original", **Review of National Literatures, II** (Spring 1971), 54.

(2) James Atkinson

(3) **Sohrab, a Poem, freely translated from the original Persian of the Shahnamu of that celebrated poet.**

شانزده

تلاشی که به کار برده است تا شاهنامه را به صورت یکی از آثار «کلاسیک» غربی در آرد در انجام از روی تعصب نوشته است که گذاشتن شاهنامه فردوسی و ایلیداد هومر در یک کفه ترازوی انتقاد «کفر» است! ۱

ایران شناس نامی معاصر مرحوم استاد رینولد نیکلسون،^۲ مترجم و شارح و طابع مثنوی معنوی مولوی درباره ترجمه داستان سهراب اتکین سن به راه خطا رفته و نوشته است: «در تاریخ ادبی انگلیس این واقعه [یعنی ترجمه اتکین سن] شایان توجه است زیرا ماثیو آرنولد شاعر بزرگ انگلیسی رستم و سهراب خویش را که یکی از شاهکارهای او به شمار می رود از این ترجمه اقتباس کرد».^۳ ذکر چنین مطلبی از سوی دانشمندی بزرگ چون نیکلسون مایه شگفتی است زیرا چنانکه خواهیم دید آرنولد در ساختن منظومه خود به هیچ یک از ترجمه های شاهنامه نظر نداشته است. ناگفته نماند که اتکین سن گذشته از ترجمه داستان رستم و سهراب «یک بار دیگر تمام شاهنامه را تا پایان داستان اسفندیار خلاصه کرد و قسمت عمده آن را به نثر و بعضی از قسمتها را به نظم در آورد و در ۱۸۳۲ به نام «شاهنامه» در لندن منتشر ساخت و این کار درست به همان تلخیص توکل بیگ^۴ شبیه است...»^۵ به علت

(۱) جوادی، ص ۶۴ - ۶۵.

(2) Reynold A. Nicholson

(۳) ا. ج. آربری: «فردوسی» (شعرای ایران و مترجمین انگلیسی ایشان)، روزگار نو

ج ۴، ش ۵: ۵۶ - ۶۰.

(۴) استاد ذبیح الله صفادر باره این کتاب چنین می نویسد: «در سال ۱۰۶۳ هجری توکل بیگ از نزدیکان داراشکوه پسر همایون نایب السلطنه لاهور شاهنامه را به خواش یکی از معارف دربار موسوم به شمشیر خان خلاصه کرد و به نام **منتخب التواریخ** به نثر فارسی در آورد. در برخی از قسمت های این کتاب قطعاتی از اشعار شاهنامه آمده است. **منتخب التواریخ** حاوی مطالب شاهنامه تا مرگ اسکندر و بسیار کوتاه تر و موجز تر از ترجمه بنداری است» (دکتر ذبیح الله صفا، **حماسه سرانی در ایران از قدیمترین عهد تا قرن چهاردهم هجری** (تهران:

مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۲)، ص ۲۱۶.

(۵) همان کتاب، ص ۲۲۰.

همین تلخیص و چون دوباره خواسته بود که شاهنامه را در قالب آثار «کلاسیک» اروپائی بریزد نتوانسته بود ترجمه ای دقیق و امین از شاهنامه بدست دهد.^۱ پس از اتيکن سن از دو مترجم ديگر انگلیسی باید نام برد: یکی استفن وستن^۲ که در ۱۸۱۵ یعنی يك سال پس از انتشار منظومه سهراب اتکین سن ترجمه منظومی از بعضی داستانهای شاهنامه را به نام وقایع ضمنی از شاهنامه^۳ منتشر کرد و دیگری رابرتسن^۴ که ترجمه منظوم او با متن فارسی به نام رستم زابلی و سهراب از تاریخ ایران به نام شاهنامه^۵ در ۱۸۲۹ در کلکته انتشار یافت. شرح ترجمه هائی که پیش از آرنولد به دیگر زبانهای اروپائی منتشر شده بود خارج از موضوع این مقدمه است^۶ جز اینکه باید به دو اثر مهم اشاره کنم، به دو ترجمه کم نظیر که از داستان رستم و سهراب انتشار یافته بود و هر دو از شاهکارهای ادبیات غرب به شمار می رود: نخست ترجمه منظوم فریدریش روککرت^۷ از شاعران و شرق شناسان بزرگ آلمان که در ۱۸۷۳ انتشار یافته بود و اثر زیبا و شیوای او باعث رواج و شهرت فراوان شاهنامه در اروپا شده بود. دیگری ترجمه منظوم و دلکش ژوکوفسکی^۸ که در ۱۸۴۹ منتشر شده بود و آن یکی از آثار نامدار ادبی روس به شمار می رود.

نخستین کسی که به ترجمه ای دقیق و دلپسند از متن کامل شاهنامه فردوسی به

(۱) جوادی، ص ۶۵.

(2) Stephen Weston

(3) **Episodes from the Shahnaneh**

(4) W. T. Robertson

(5) **Roostum Zabolee and Soorab...**

(۶) برای آگاهی از تفصیل این مطلب، رک: دکتر صفا، پیشین، ص ۲۱۵ - ۲۱۷.

(7) Friedrich Rückert

(8) Vassili Andrievitch Zhukowski

هیجده

یکی از زبانهای اروپائی همت گماشت شرق شناس نامی آلمانی ژول مول از معاصران آرنولد بود که پیش از این از او نامی برده شد: «چاپ ترجمه مول درد و دوره از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ (یعنی تا دو سال پس از مرگ مترجم) به طول انجامید. این ترجمه در هفت مجلد به قطع بزرگ است و در برابر هر صحیفه از شاهنامه فردوسی ترجمه فرانسوی آن قرار دارد. مول بر هر یک از مجلدات ترجمه خود مقدمه‌ای نگاشته و... مقدمه مجلد اول ترجمه مول یکی از بهترین تحقیقاتی است که راجع به شاهنامه و فردوسی و آثار حماسی ایران شده است و اغلب اطلاعاتی که مول اظهار کرده هنوز قابل استفاده است»^۱.

ترجمه شاهنامه به‌خامه مول پس از انتشار توجه و تحسین ادیبان فرانسه را سخت برانگیخت تا آنجا که آمپر^۲، نقاد فرانسوی که می‌خواست ادبیات فرانسه را از قید تعصبات ملی برهانند تقریباً صد صفحه از صفحات **مجله دو جهان**^۳ را به بحث و تحلیل فاضلان خود از شاهنامه اختصاص داد. شاعران و نویسندگان بزرگی نیز چون ویکتور هوگو و لامارتین و میشله هر یک به نوبه خود زبان به تحسین نبوغ فردوسی گشودند.^۴ از ایشان گذشته چنانکه پیش از این اشاره کردم سنت بو و مقاله‌ای در نقد ترجمه مول نوشت و در آن به تفصیل از داستان رستم و سهراب

(۱) دکتر صفا، پیشین، ص ۲۱۹. در ضمن ناگفته نماند که متن فارسی شاهنامه چاپ مول در هفت جلد توسط «سازمان کتابهای جیبی» عکس برداری و با روش افست چاپ و منتشر شده است و مقدمه جلد اول ترجمه مول نیز چنانکه در حاشیه صفحه چهارده ذکر کرده‌ام به‌عنوان **دیباچه شاهنامه**، ترجمه جهانگیر افکاری جداگانه چاپ و همه این مجلدات در تهران به سال ۱۳۴۵ شمسی انتشار یافته است.

(2) J. J. Ampère

(3) **Revue des Deux Mondes** (1839).

(۴) جوادى، ص ۶۵.

نوزده

سخن گفت و آن را یکی از بهترین داستانهای شاهنامه خواند. مقاله مول که در جلد اول مجله سخنان روز دوشنبه^۱ انتشار یافت همان است که ماثیو آرنولد از آن در سرودن داستان «سهراب ورستم» الهام گرفته است.

آرنولد پس از نظم داستان «سهراب ورستم» آن را برای سنت بو و فرستاد و نوشت: «در یادداشتی که درباره تاریخ ایران^۲ تألیف سر جان ملکم^۳ نوشته اند مختصر اشاره‌ای به این داستان شده است که من پس از خواندنش در صدد نظم آن بر آمدم. اما ناگزیر از این کار منصرف شدم زیرا به تفصیل مطلب دسترسی نداشتم و تا مدتها بعد که مقاله شما را خواندم به تهیه آن موفق نشدم»^۴. آرنولد در چاپ دوم منظومه صریحاً به منابع خود یعنی مقاله سنت بو و تاریخ سر جان ملکم اشاره کرده و نوشته است: «من به نوبه خود فقط از این تأسف دارم که به ترجمه کاملی از منظومه فردوسی بر نخوردم، یعنی به ترجمه منثور از آن. زیرا در ترجمه منظوم، دیگر نمی‌توان به اصالت اثر ادبی پی برد و اگر ترجمه منثور را به دست می‌آوردم البته تا آنجا که امکان داشت از آن کاملاً استفاده می‌کردم»^۵.

آرنولد تقریباً تمام مطالبی را که سنت بو و شاهنامه نقل کرده در منظومه

(1) **Causerie du Lundi** (Paris, 1850).

(2) **History of Persia**

(3) Sir John Malclom

(۴) این قسمت از نامه را دکتر جوادی در مقاله خود (ص ۶۷) از ماخذ ذیل نقل کرده

است که در آن تاریخ‌نامه را ۶ ژانویه ۱۸۵۴ ذکر کرده‌اند.

Louis Bonnerot, **Matthew Arnold, Poete** (Paris, 1974), P. 518.

(2) Tinker and Lowry, eds., **The Poetical Works of Matthew Arnold** (London, Oxford University Press, 1957), P. 493.

بیست

خود آورده است و از این رو گناه به اصل فارسی بسیار نزدیک شده است^۱. با وجود تمام این تشابهات منظومه آرنولد بر روی هم « اقتباسی است بسیار آزاد از اصل فارسی»^۲ و من باز در این باره سخن خواهم گفتم.

آرنولد به « صبغة محلی » یا « رنگ محلی»^۳ توجه مخصوص داشته و سعی فراوان به کار برده است تا تشبیهات خود را کسوت شرقی پوشانده باشد^۴ زیرا بر آن بوده است که اگر اوصاف و تشبیهات او غربی باشد غریب و ناهنجار خواهد نمود.^۵ بدین مقصود از چند کتاب معروف استفاده کرده است: یکی **تاریخ ایران** تألیف سرجان ملکم که پیش از این به آن اشاره کردم و حاوی اطلاعات فراوان درباره ایرانیان و وضع زندگانی آنان است. دودیکر کتاب **سفرها و سرگذشتها در شهرستانهای ایران واقع در کرانه‌های جنوبی دریای مازندران**^۶ تألیف فریزر^۷. سه دیگر و از همه مهمتر **سفرنامه بخارا**^۸ به قلم سرالکزندر برنز^۹. وی که مردی

(۱) جوادی، ص ۶۸. در ضمن من تمام این موارد را در این مقدمه و حواشی کتاب حاضر

(همین چاپ و چاپهای قبلی) توضیح داده‌ام.

(۲) همان مقاله و همان صفحه.

(۳) به فرانسه couleur locale و به انگلیسی local color.

(۴) به اصطلاح اروپائی اورینتالیزه Orientaliser کرده باشد.

(۵) این مطلب را آرنولد در یکی از نامه‌های خود نوشته که دکتر جوادی در مقاله خود

(ص ۷۰) نقل کرده است.

(6) **Travels and Adventures in the Persian Provinces on the Southern Banks of the Caspian Sea**

(7) J. B. Fraser

(8) **Travels into Bokhara**

(9) Sir Alexander Burnes

بیست و یک

جغرافیدان بود در ۱۸۰۵ در اسکاتلند زاده و در ۱۸۴۶ در طی جهانگردی در آسیای میانه کشته شده بود. آرنولد از کتاب برنزنه همان در نظم «سهراب ورستم» که در پرداختن قصه‌ای دیگر به نام «پادشاه بیمار بخارا»^۱ و دیگر شعرهای خود بهره گرفته است. آرنولد در موارد ذیل از کتاب برنزد در نظم «سهراب ورستم» سودجسته است: وصف جیحون و دریای آرال و تزئینات داخلی خیمه‌های تاتاران و نامها و آداب و رسوم قبایل مختلف و مانند اینها.^۲

البته آرنولد نتوانسته است «صبغه محلی را در همه جا چنانکه باید رعایت و از این طریق شعر خود را به اصل فارسی شاهنامه نزدیکتر کند» چنانکه در اوایل داستان آن دیربرخواستن رستم از خواب در میدان نبرد و آن چاشت مفصل از گوشت و خربوزه خوردن او و آن بازی کردن بی قیدانه با بازی که در دست دارد همه بایک سردار انگلیسی، لامحاله در قرن نوزدهم، بیشتر تطبیق می‌کند تا یک دلاور عصر افسانه‌ها^۳. با اینهمه و صرف نظر از این گونه موارد سعی آرنولد در رعایت «صبغه محلی» بکلی بی‌ثمر نمانده است و مناظری که از مشرق زمین توصیف

(1) "The Sick King in Bokhara"

(2) C. B. Tinker and H. F. Lowry, **The Poetry of Matthew Arnold** (London, Oxford University Press, 1940), P. 77.

(۳) دکتر عبدالحسین زرین کوب: «ملاحظات و چند در باب داستان سهراب و رستم اثر ماثیو آرنولد انگلیسی، ترجمه منوچهر امیری، یغما، ج ۷، ش ۷ (ابان ۱۳۳۳)، ص ۳۷۰. این مقاله در ضمن مجموعه‌ای از مقالات استاد زرین کوب که اخیراً با مشخصات ذیل انتشار یافته است درج شده: نه شرقی، نه غربی، انسانی (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳)، ص ۶۶ - ۷۳. قسمتی را که در بالا نقل کرده‌ام از صفحه ۴۷۱ همان کتاب است و از این پس هر جا نامی از مقاله استاد برده شود مراد مقاله او مندرج در همان کتاب است.

بیست و دو

کرده فی حد ذاته جذاب و دلکش است و زمینه‌ای که بدین گونه برای داستان فراهم آمده است از عوامل مهم منظومه به‌شمار می‌رود^۱.

آمدیم بر سر شرحی که سرجان ملکم درباره‌ی داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی نوشته و مورد استفاده‌ی آرنولد واقع شده است. این شرح مانند بسیاری از مطالب مشابه آن چون به عقیده‌ی مترجم تاریخ سرجان ملکم، میرزا اسماعیل ابن محمد علی تهرانی معروف به میرزا حیرت (متوفی در ۱۳۱۶ ق) برای فارسی زبانان توضیح و اوضحات می‌نموده از ترجمه فارسی حذف شده است. از آنجا که روایت ملکم یکی از منابع آرنولد و مایه‌الهام او بوده اما اولی در یک مورد خطا کرده و دومی را به اشتباه افکنده است - چنانکه بیاید - من این قسمت از تاریخ ملکم را که از متن اصلی ترجمه کرده‌ام در اینجا می‌آورم:

شاعر این واقعه را با یک براءت استهلال زیبا آغاز می‌کند که در واقع نوع داستانی را که روایت کرده است مشخص می‌سازد. به قول او: «یکی داستان است پر آب چشم». سهراب جوان ثمره‌ی نخستین عشقبازیهای رستم بود. سهراب از مادر خود جدا شده بود و در زیر درفش افراسیاب که او را به سرداری سپاه خود برگزیده بود در طلب شهرت می‌گشت و به زودی آوازه‌ی او از تمام پهلوانان هم‌زمان خود بجز پدرش در گذشت. وی مرگ و هراس در سپاه ایران افکنده بود و پیش از آنکه رستم با او رویاروی شود دلیرترین جنگجویان ایران را سخت ترسانده بود. سرانجام رستم بر آن شد که با نامی مستعار وی را برابر آید. این دو سه بار با هم رویاروی شدند. نخستین بار هر دو با خرسندی از هم جدا

بیست و سه

گشتند هر چند کامیابی با سهراب بود. بار دوم پیروزی بهره سهراب شد اما پدرناشناس را عمر دو باره داد. بار سوم سهراب گرفتار سرپنجه تقدیر شد و هنگامی که از رنج جان دادن برخود می پیچید حریف پیروز را از دست انتقام که به دنبال سوک و ماتم پدرش گریبان اورا می گرفت بر حذر داشت و او را از خشم رستم نیرومند، رستمی که باید به زودی دریابد که پسر خود را کشته است، درهراس افکند. چنانکه در داستان آمده است این سخنان در پهلوان سالخورده اثری مرگ آسا داشت و هنگامی که از بهت و حیرت به در آمد بیهوده از سهراب برای سخنانی که گفته بود دلیل می خواست.

پهلوان جوان که زجر می کشید و جان میداد زره خود را گشود و به پدرش مهری را که بر بازو داشت بنمود. این مهر را مادرش پس از آنکه راز زادن او را با وی در میان نهاده بود بر بازویش بسته و به او سپرده بود که پدرش را بجوید. از دیدن مهر خویش رستم را حالتی دیوانه وار دست داد و به خود لعنت کرد و کوشید که به زندگانی خویش پایان بخشد، اما سعی فرزندش که در آستانه مرگ بود از این کار مانع آمد.

پس از مرگ سهراب رستم سرا پرده و هر چه داشت بسوخت و جنازه فرزند را به سیستان برد و در آنجا به خاک سپرد و بنا بر آخرین خواهش سهراب به سپاه توران رخصت داد که بی هیچ بیمی از جیحون بگذرند. فرماندهی این سپاه را هومان داشت و رستم نیز زواره را از جانب خویش همراه سپاه فرستاد تا به عهد خویش وفا کرده باشد. برای آنکه نپنداریم که چنین داستانی ممکن نیست صورت وقوع یافته باشد باید دانست

بیست و چهار

که بنا بر این روایت ممکن نبود که رستم از وجود پسر خود آگاه باشد ، چه مادر سهراب به او نوشته بود که فرزندشان دختر است ، از بیم آنکه مبادا با افشای حقیقت کودک گرامی خود را از دست بدهد^۱ و رستم چنانکه بیشتر اشاره شد با نامی مستعار جنگ می کرد و این کار در جنگهای پهلوانی آن روزگار مرسوم بود .

در وصف این پیکار فردوسی کمال زبردستی و مهارت خود را نموده است . در سراسر این حادثه قسمتی زیباتر از تصویر پریشانحالی مادر سهراب نیست که آتش به کاخ خود زد تا خویشن را در میان شراره ها تباه سازد : اما اطرافیانش وی را از کار مانع شدند . با اینهمه نمی توانستند که او را تسلی دهند . وی سخت بیقرار و ماتمزده بود . شادی و کامجویی و حشیانه اش در این بود که جامه خونین فرزند را در بر کند^۲ و پیشانی اسب او را که سهراب به آن دلبستگی داشت ببوسد ، کمان او را بزه کند و نیزه و شمشیر و گرز وی را به کاربرد . به قول شاعر :

(۱) ملکم در نقل این قسمت از روایت اشتباه کرده است . رستم چنانکه در شاهنامه آمده است از وجود پسری مانند سهراب آگاه بوده منتهی هنگام تاختن او به ایران وی را کودکی بیش نمی پنداشته است ، چنانکه فردوسی از زبان رستم به گیو که از سوی کیکاووس برای آوردن او به زابلستان رفته است می گوید : من از دخت شاه سمنگان یکی / پسر دارم و باشد او کودکی / هنوز آن گرامی نداند که جنگ / همی کرد باید که نام و ننگ / فرستادمش ز رو گوهر بسی / بر مادر او به دست کسی / چنین پاسخ آمد که آن از جمنند / بسی بر نیاید که گرد بد بلند / همی می خورد بالب شیر بوی / شود بی کمان زود پر خاشجوی (داستان رستم و سهراب از شاهنامه ، به تصحیح استاد مجتبی مینوی ، (از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی) ، ص ۵۵ .

(۲) مرجان ملکم در نقل این قسمت از روایت (که در داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه فردوسی نیست و در شاهنامه چاپ مسکو فقط در قسمت «ملاحقات شاهنامه» آمده است) نیز اشتباه کرده است . زیرا چنانکه در شاهنامه آمده است تهمنه مادر سهراب ←

بیست و پنج

سرانجام هم درغم او بمرد روانش بشد سوی سهراب گرد^۱
این بود عین مطالبی که سرجان ملکم در باره داستان رستم و سهراب در تاریخ خود آورده است.^۲ دیگر موارد و مطالبی که آرنولد از ملکم اقتباس یا پیروی کرده به این شرح است: املای نامهای ایرانیان، مهر رستم که بر بازوی سهراب کوفته بودند، حذف نام تهمینه مادر سهراب، ذکر رود جیحون به عنوان مرز ایران و توران^۳

حال که سخن از «مآخذ و منابع» ماثیو آرنولد به میان آمد لازم است که فهرستی از مطالبی که او در منظومه خویش گنجانده است بیاورم و از این نظر آن را با داستان رستم و سهراب شاهنامه مقایسه کنم:
آرنولد در منظومه خود زمان نبرد را که در شاهنامه دور و زاست مختصر و

آتش به کاخ خود نزد بلکه: در کاخ بر بست و تختش بکند/ ز بالا در آورد و پستش فکند / در خانه هارا سیه کرد پاک/ ز کاخ وز ایوان بر آورد خاک (شاهنامه (چاپ مسکو) ، ملحقات ، ص ۲۶۱) و بنا بر این خود را بر خلاف آنچه ملکم نوشته است نخواست در آتش افکند بلکه موی خود را به آتش بسوخت: به سر بر فکند آتش و بر فروخت / همه جعد و موی میاهش بسوخت (چاپ مسکو ، ملحقات ، ص ۲۵۹) همچنین جامه خونین فرزند را نپوشید بلکه در کنار گرفت: بیاورد آن جامه شاهوار / گرانتش چو فرزند اندر کنار (شاهنامه، چاپ خاور ، ص ۴۰۹. در ضمن این بیت حتی در ملحقات شاهنامه چاپ مسکو نیامده است) و در عزای او جامه ای نیلگون که در روزگار قدیم مردم هنگام سوگواری می پوشیدند و به خون خود تهمینه آلوده شده بود به تن کرد: بپوشید پس جامه ای نیلگون / همان نیلگون غرقه گشته به خون (چاپ خاور، ص ۴۱، در ضمن این بیت نیز در ملحقات شاهنامه چاپ مسکو نیامده است).
(۱) این بیت در شاهنامه (چاپ مسکو) ملحقات ، ص ۲۶۱ آمده است .

(2) Sir John Malcolm, **History of Persia** (London: 1815) I, Chapter IV, 38.

(3) Tinker and Lowry, **The Poetry of Matthew Arnold**, P. 77.

بیست و شش

منحصر به یک روز کرده و در ضمن از این طریق توانسته است که اصل «وحدت عمل» و «وحدت زمان» و «وحدت مکان» را که در ادبیات اروپائی از اصول و ارکان عمده شعر حماسی به کار می رود رعایت کند^۱. بنابراین حوادث مقدمه داستان در منظومه آرنولد نیامده است و آن به ترتیب مشتمل است بر^۲: رفتن رستم به شهر سمنگان و عاشق شدن تهمین دختر شاه آن خطه به وی، زادن سهراب و بالیدن و نیر و مندی او، برگزیدن اسب، آمدن وی به جنگ ایرانیان، ماجرای دژ سپید و گرفتاری مدافع دلیر آن هجیر (که در داستان رستم و سهراب نقشی مهم دارد و در واقع ندانسته باعث تباه شدن سهراب می گردد) و دل باختن سهراب به گرد آفرید دختر دلیر و پهلوان گزدهم سردار ایرانی، آماده شدن کاووس به جنگ با سهراب و فرا - خواندن او رستم را و خشم گرفتن بروی او و بر آشتن رستم بر کاووس و سرانجام آشتی کردن آن دو، رفتن رستم به لشکرگاه سهراب شب هنگام و دزدانه او را دیدن و کشتن ژنده رزم، پرسیدن سهراب نام و نشان پهلوانان ایران را از هجیر، تاختن سهراب بر سپاه ایران و کندن خیمه های کاووس. هیچ یک از این مطالب از جمله آنها که با حروف درشت نوشته ام و در مقاله سنت بو و ذکر شده است در منظومه آرنولد نیامده است تا برسیم به جنگ رستم و سهراب که در اینجا نیز آرنولد به پیروی از سنت بو و درباره «برزمین زدن سهراب رستم را و رهاندن تهمتن خویشان را با چاره گری از دست فرزند» چیزی نگفته است. همچنین به پیروی

(۱) نیز رك : زرین کوب : پیشین . ص ۱۷۲ .

(۲) نامها و حوادثی که با حروف درشت نوشته ام آنهاست که سنت بو و در مقاله خود کمابیش شرح داده است اما آرنولد در نظم داستان از آنها چشم پوشیده است. برای خواندن مقاله سنت بو و نیز می توان به ماخذ ذیل مراجعه کرد :

Tinker and Lowry, **The Poetical Works of Matthew Arnold**, P. 489 - 4۷2.

بیست و هفت

از سنت بو و حوادث مربوط به بعد از مرگ سهراب را که در شاهنامه یا ملحقات آن آمده حذف کرده که به ترتیب عبارت است: از نوشدار و خواستن رستم از کاووس و ندادن او و قصد جان خود و هجیرا کردن، بردن جنازه فرزند به سیستان، مویه زال و شیون تهمینه بر سهراب، مردن تهمینه از غم فرزند.

مائیو آرنولد منظومه خود را که شامل هشتصد و نود و دو بیت است ادرسال ۱۸۵۳ به نام «سهراب و رستم، يك واقعه ضمني^۲» در ضمن مجموعه ای از اشعارش منتشر کرد که از زمان او مطلقاً به نام «سهراب و رستم^۲» معروف شده است.

موضوع داستان «سهراب و رستم» موضوعی است به اصطلاح جهانی که نظایر آن را در ادبیات دیگر کشورهای جهان نیز سراغ داریم^۴: در روزگار قدیم اتفاق می افتاده است که مردی - و آنچه بیشتر در ادبیات منعکس شده است پهلوانی -

(۱) داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی در چاپهای غیر انتقادی شاهنامه مانند چاپ کلاله خاورداری تقریباً ۱۴۷۰ بیت و در بهترین چاپهای انتقادی یعنی چاپ مسکو ۱۰۵۹ بیت (و با ملحقات ۱۱۹۹ بیت) و در داستان رستم و سهراب از شاهنامه، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی ۱۰۵۳ بیت است.

«Sohrab and Rustom, An Episode» (2)

(۳) باید دانست که این دو نام را انگلیسی زبانها سراب به ضم سین و با حذف تلفظ هاء (بروزن گلاب) و روستم با اشباع ضمه راء (بروزن دو ختم) تلفظ میکنند!

(۴) برای آگاه شدن از تفصیل این مطلب رجوع کنید به مآخذ ذیل: الف:

دکتر عبدالحسین زرین کوب: پیشین، ص ۴۶۶ - ۴۶۸. ب: دکتر فریدون وهمن «رستم و سهراب و داستانهای شبیه به آنها در افسانه‌های دیگران»، سخن، ج ۱۸، ش ۱ (خرداد ۱۳۴۷)،

ص ۲۴ - ۳۶. ج: استاد مجتبی مینوی (مقدمه و تصحیح و توضیح)، ابوالقاسم فردوسی، داستان رستم و سهراب از شاهنامه (تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۲)، ص

۱۳ - ۲۰. د: استاد مینوی در مقدمه داستان رستم و سهراب (مآخذی که پیش از این یاد

کردم) از کتاب «مستربا تر» که از آن استفاده بسیار کرده است نام می برد و چون بنده نیز پس از انتشار چاپ اول کتاب حاضر بارها نمائی استاد مینوی آن را خوانده‌ام مشخصات کتاب ←

بیست و هشت

به سفری دور و دراز رود زنی به همسری برگزیند و سپس او را در شهر و دیارش بر جای گذارد و به زاد بوم خود باز گردد و زن برای او پسری بزاید که چون بسالید و نیرومند شد آهنگ جستجوی پدر کند و سرانجام دست تقدیر پسر را به پدر برساند و بی آنکه یکدیگر را شناخته باشند دست به خون یکدیگر برند و از آن دو یکی به خاک هلاک افتد. آنچه در این گونه داستانها بیش از هر چیز جلب نظر می کند این نکته است که آدمیزاده پیوسته باز بچه دست تقدیر و سر نوشت بوده است و خواهد بود تا بد آنجا که به حکم قضا و قدر ممکن است ندانسته بدست خود جگر گوشه خویش را تباه کند. «اما عظمت و قدرت هر اس انگیر سر نوشت که سرانجام پسر را به دست پدر تباه می کند و فاجعه ای از این گونه هولناک پدید می آورد، در هیچ یک از آثار ادبی جهان به اندازه داستان رستم و سهراب بارز و نمایان نیست و از همین روست که این داستان نزد اکثر منتقدان و صاحب نظران به مثابه یک شاهکار عظیم تلقی شده است چنانکه باوم گارتن^۱ محقق و نقاد معروف آلمانی آن را با بزرگترین تراژدیهای یونان برابر می شمرد و بسیاری از شاعران و فضلا اروپا آن را به نظم و نثر به زبانهای خویش ترجمه کرده اند» ۲۰

از مقاله سنت بو و پیداست که او بیشتر مجذوب عواطف و احساسات انسانی خاصه نکات به اصطلاح قضا و قدری مذکور در داستان رستم و سهراب شاهنامه شده

پاتر را در اینجا می نویسم :

Murray Anthony Potter, **Sohrab and Rustem, The epic theme between father and son, a study of its genesis and use in literature and popular tradition**, London, David Nutt, 1902 .

(1) Baumgarten

(۲) زرین کوب ، پیشین ، ص ۴۶۷ .

بیست و نه

است تاجنبه پهلوانی و قهرمانی آن و مطالبی را که از ترجمه مول برگزیده و در مقاله خود آورده است حاکی از این گونه تمایلات است که از اتفاق باذوق و مشرب ماثیو آرنولد بسیار سازگار بوده است. در واقع از نظر طرز تفکر، آرنولد پیوسته به قضا و قدر اعتقاد داشته است و این نکته را در غالب آثار او می توان دید^۱. از این رو در منظومه خود از زبان سهراب به صراحت می گوید که تنها علت مرگ او به دست پدر قضا و قدر بوده است و این دو کلمه را چندین بار تکرار می کند :

ای پدرش کی با باش! چه امروز بر من همان می رسد

که هنگام زادن اختر به سرم نوشته بود

و تو دست فرمانبریزدانی .

هنگامی که نخستین بار ترا دیدم

همانادل من بانگ زد که این توئی

می دانم که دل تو نیز چنین گفت .

اما قضا و قدر دل پر جنبش ما را با پای آهنین

لگد کوب ساخت و قضا و قدر ما را سرگرم جنگ و ستیز کرد

و قضا و قدر مرا بر نوک نیزه پدر افکند^۲.

حتی حوادث طبیعی که زمینه داستان را در شعر آرنولد تشکیل می دهند مانند

تراژدیهای یونان باستان این نکته را تأکید می کنند که موضوع اصلی منظومه

«سهراب و رستم» قدرت سرنوشت است :

تو گفتی آفتاب و اختران

(۱) جوادی ، پیشین ، ۷۱ .

(۲) گفتن ندارد که این اشعار و نظایر آن که پس از این نقل خواهد شد از متن ترجمه حاضر است .

در این رزم سهمگین انباز بودند، زیرا که ابری
 ناگهان در آسمان پدید آمد و خورشید را
 بر فراز آن دو جنگاور تیره کرد و بادی
 از زیر پایشان برخاست و ناله کنان بردشت دامن کشید
 و هر دو ان را در گرد بادی از شن در پیچید^۱.

در شعر و شاعری آرنولد به گویندگان یونان باستان بخصوص هومر نظر دارد
 و از او پیروی می کند. پیش از این هم گفتم که یکی از مؤلفات محققانه آرنولد
 درباره ترجمه کردن اشعار هومر است. از این رو «سهراب ورستم» را شبیه
 تراژدیهای سوفوکل دانسته اند که در آن نیز جنایتی از سر نادانی روی داده است
 و مصیبتی ظالمانه و چاره ناپذیر به بار آمده است. اما آرنولد از اعمال مجازاتی
 سخت نظیر آنچه بر او دیپ روا داشته اند تن می زند. در نتیجه شعر آرنولد دارای
 همان حسن تأثیر و گیرندگی شعر هومر و فاقد خشونت شعر سوفوکل شده است.
 نکته اینجاست که در منظومه «سهراب ورستم» برخلاف تراژدیهای یونان قهرمانان
 تنها کارافزار تقدیر و بازیچه دست خدایان نیستند و می توانند مصیبت بزرگی را
 که به آنان روی کرده است تحمل کنند:

ای پدرشکیبا باش! چه امروز بر من همان می رسد
 که هنگام زادن اختر به سرم نوشته بود
 و تو دست فرمانبر یزدانی

ورستم به گردن می گیرد که با نومیدی بستیزد هر چند در این دم تنها چیزی که آرزو
 می کند مرگ است:

سی و یک

اگر فرمان قضاچنین است بگذار تا آن دم بمانم ^۱ .
حتی این اندیشه که بر آدمی « در اختیار نگشاده است » باعث می شود که
سهراب در آخرین لحظات زندگی « رضابه داده » بدهد و تاحدی آرامش خاطر
حاصل کند ، چه او رویاروی شدن وحشیانه خود را با پدری که او را شناخته بود
به قضا و قدر نسبت می دهد ، به سرنوشتی که خارج از اراده و قدرت هر دو بوده است ^۲ .
این بود عقیده دوتن از نقادان فرنگی که منظومه آرنولد را با تراژدیهای
یونان مقایسه کرده و به این نتیجه رسیده اند که در «سهراب ورستم» آرنولد قهرمانان یا
اشخاص داستان تنها ملعبه هوا و هوس قضا و قدر نیستند الی آخر . اما دکتر حسن
جوادی برخلاف ایشان پس از سنجش منظومه آرنولد با داستان رستم و سهراب شاهنامه
این نظر را حاصل کرده است که در «سهراب ورستم» آرنولد نیز اشخاص داستان
چیزی جز بازیچه دست تقدیر نیستند. می گوید که عامل قضا و قدر در داستان شاهنامه
نیز وجود دارد اما شاعر ایرانی خواسته است تاحدی از شدت تأثیر آن بکاهد و از
این رو نشان می دهد که وقوع فاجعه تاحدی نتیجه چاره گری و نیرنگ آدمیزادگان
است : (چنانیکاری افراسیاب که مسئول برافروختن آتش جنگ میان رستم و سهراب
است ، کشته شدن نابهنگام ژنده رزم که می توانست پسر را به سوی پدر رهنمون
شود و خودداری هجیر از نشان دادن رستم به سهراب از بیم آنکه مباد اجان جهان
پهلوان را به خطر افکنده باشد) . به عقیده دکتر جوادی حذف این جزئیات در منظومه
آرنولد باعث شده است که اعتقاد به قضا و قدر به صورت موضوع اصلی (یا
به اصطلاح فرنگی «تم») داستان درآید ^۳ .

(1) Michael Thorpe, **Matthew Arnold** (London, Evans Brothers Ltd., 1969) P. 27 - 58.

(2) Randall Keenan, **The Poetry of Matthew Arnold** (New York Press, Inc. 1965), P. 75.

این نکته ها به جای خود درست. اما از نظر کسانی که به قضا و قدر اعتقاد دارند این حوادثی که دکتر جوادی آنها را مولود چاره گری و نیرنگ آدمیان می داند نیز چیزی جز کار افزاری در دست تقدیر نیست. چنانکه خود فردوسی فرماید:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیر کان کور گردند و کر

پسر باید بدست پدر به حکم قضا و قدر کشته شود، پس باید این دو هم دیگر را شناسند.

زنده رزم و هجیر می توانند این دورا با هم آشنا کنند، پس باید اولی کشته شود و دومی دم از حقیقت گوئی فرو بندد. سهراب نشانهای مادر را در پدر می بیند و باور نمی کند. دلش می جنبد و باز تردید دارد. رستم که پیوسته مظهر رادی و جوانمردی بوده است بانا جوانمردی تهیگاه پور جوان رامی شکافد و مانند اینها ...

دکتر جوادی در جای دیگر از مقاله خود می نویسد که همین فلسفه بد بینی آرنولد موجب تقویت جنبه «ضد قهرمانی» منظومه او شده است و از این رو «سهراب ورستم» آرنولد «فاقد آن لحن مردانگی و روح پهلوانی» است که در داستان «رستم و سهراب» فردوسی دیده می شود.^۲

من با استاد جوادی موافقم که داستان آرنولد از نظر فخامت و جزالت و اشتمال بر عناصر حماسی و پهلوانی به پای داستان فردوسی نمی رسد. اما علت این امر را فلسفه بد بینی آرنولد و اعتقاد او به قضا و قدر نمی دانم. زیرا در داستان رستم و سهراب شاهنامه نیز به شرحی که گذشت موضوع اصلی و جان کلام در نشان دادن قدرت سرنوشت است و از این رو بر خلاف استاد جوادی با استاد زرین کوب در این نکته همداستانم که حذف حوادث مقدمه داستان رستم و سهراب در منظومه

(1) anti - heroic

(۲) جوادی، پیشین، ص ۶۷ - ۶۸.

آرنولد نه همان باعث تقویت عامل قضا و قدر نشده است که درپاره‌ای از موارد مایه تضعیف آن گشته است: «چنانکه داستان قهر و خشم رستم به صورتی که فردوسی آورده است... جهت اصل داستان ضرورت دارد و واقع بهانه ایست که رستم- شاید برای آنکه قدرت تقدیر قطعی تر و هیجان داستان قویتر باشد- اندکی دیرتر وارد صحنه شود و خواننده را شوری و هیجانی بیشتر دست دهد و هر لحظه بدین امید باشد که شاید حادثه‌ای دیگر روی دهد و فاجعه کشته شدن سهراب به دست رستم پیش نیاید^۱

حاصل کلام آنکه به اصطلاح امروز «برداشت» فلسفی فردوسی و آرنولد از داستان رستم و سهراب باهم چندان تفاوتی ندارد. موضوع اصلی هر دو منظومه قدرت سرنوشت است یعنی همان موضوعی که یکی از عوامل مهم تراژدیهای یونان به شمار می‌رود^۲. نهایت آنکه اشخاص داستانهای فردوسی و آرنولد برخلاف اشخاص تراژدیهای یونان لااقل آنقدر اراده و اختیار دارند که بتوانند به سرنوشت به دیده عارفانه بنگرند و رضا به «داده» داده مصیبت را تحمل کنند.

چون سخن از پاره‌ای حوادث داستان رستم و سهراب شاهنامه به میان آمد که در منظومه آرنولد حذف شده است بی‌مناسبت نیست که در اینجا به موضوع مهم دیگری اشاره کنم که شاعر انگلیسی آن را نیز حذف کرده است: درد داستان «رستم و سهراب» شاهنامه زن‌اهمیت یا به اصطلاح امروز، نقشی مهم بر عهده دارد. تهمینه چنان شیفته رستم است که نیمشب به بالین او می‌رود و با وی پیمان زناشوئی می‌بندد و پس از زادن سهراب نهایت عشق و محبتی را که می‌توان از مادری فداکار

(۱) زرین کوب، پیشین، ص ۴۷۰ - ۴۷۱.

(۲) در این باره، رك: مأخذ ذیل تحت عنوان تراژدی (Tragedy):

Joseph T. Shipley ed., Dictionary of World Literary Terms, London, 1955.

سی و چهار

انتظار داشت ابراز می کند و اندک زمانی پس از مرگ فرزندی، در غم او جان می سپارد. اما با اینکه در تاریخ سر جان ملکم و مقاله سنت بو و چنانکه گذشت سخن از تهمینه بمیان آمده است آرنولد در منظومه خود حتی نامی از او نمی برد. یکی دیگر از پهلوانان داستان رستم و سهراب شاهنامه گرد آفرید است که در جنگ با سهراب دلاوریها می نماید و پس از آنکه پرده از راز او می افتد و زن بودنش آشکار می گردد دل از سهراب می برد و با افسون و نیرنگ خویشتن را از چنگال قهر او رها می کند. البته چون در مآخذ آرنولد سخنی از گرد آفرید در میان نیست نمی بایست در منظومه خود از او یاد کرده باشد. اما به طور کلی خواستم به این نکته اشاره کرده باشم که در داستان شاعر انگلیسی بر خلاف داستان شاعر ایرانی از عشق زن، چه مهر مادر، چه عشق دلبر، خبری نیست.^۱

* * *

شعر آرنولد دارای «لطف و صفا و زیبایی و از همه مهمتر، کیفیت و جامعیت میزان تأثیری است که در جای دیگر جز کلام سخنوران دوران باستان نمی توان سراغ کرد»^۲. «سهراب و رستم» از شعرهائی است که هر کس لطف و عظمت آن را درک می کند و هر خواننده ای را به اصطلاح تکان می دهد. راز کامیابی شاعر در آن است که بیانی دلکش و در آن واحد سبکی فخیم - که شرح آن بیاید - به کار برده و رنگ آمیزی زیبایی از تراژدی و حماسه پدید آورده است که با افسانه های «هزار

(۱) آرنولد تنها در دو مورد سخنی از زن به میان آورده است: در یک جا از زبان سهرابی که در آستانه مرگ است می گوید که به حال مادرم (نامش را نمی برد) افسوس می خورم و در جای دیگر می نویسد که رستم پس از شنیدن ادعای سهراب که من فرزند رستمم از روزگار جوانی یاد کرد و مادر سهراب را «به هنگام شکفتگی و شادابی» به خاطر آورد.

(2) Matthew Arnold, **Sohrab and Rostum**, ed.

H. J. Castleman: (Boston: D.H. Heath & Co., 1914), P.X.

سی و پنج

ویک شب « سازگار می نماید. ^۱

چنانکه پیش از این اشاره شدوی در سرودن «سهراب ورستم» از هومر پیروی کرده است. شعر هومر سهل و ساده و روان و مسانند تمام اشعار گویندگان یونان باستان تکرار نعت و صفت و کثرت تشبیهات از خواص بارز آن است. در «سهراب ورستم نیز آرنولد از این سبک که در اصطلاح او «سبک فخیم»^۲ نامیده می شود پیروی کرده است، خاصه با آوردن تشبیهات بدیع و دلنشین که شماره آنها تقریباً به سیزده می رسد. اما سعی آرنولد در رعایت «صبغه محلی» - چنانکه گذشت - و گاه مبالغه اش در این کار باعث شده است که به نظر بعضی از نقادان پاره ای از تشبیهات او اندکی طولانی و تکلف آمیز بنماید (نظیر تشبیه «مانند زنی توانگر در بامداد زمستان» الی آخر^۳).

گفتم که مأخذ عمده آرنولد در نظم «سهراب ورستم» مقاله سنت بو بوده است و اکنون باید بگویم که پس از خواندن آن نخواسته است به سراغ ترجمه ژول مول برود و از مطالب و سبک شاهنامه در سرودن منظومه خود بهره ای بیشتر بگیرد. یکی از دلایل این کار به نظر من آن بوده که خواسته است منظومه اش از اصالت کافی برخوردار باشد و به صورت ترجمه معمولی در نیاید. دلیل دیگری که برای این کار آورده اند آن بوده است که آرنولد ترسیده بود که مبادا با خواندن شاهنامه ترجمه مول شور و شوقی را که مقاله سنت بو و در او برانگیخته بود از دست بدهد. سرانجام سبک هومر را برای سرودن داستان پیکار پدرو پسر مناسبتر از دیگر سبکها یافت و احساسات و عواطفی را که در شعر فردوسی مجال بروز و

(1) Keenan, op.cit. , p. 74.

(2) grand style

(3) Thorpe, op.cit , p. 57.

سی و شش

ظهور یافته بود در قالب شعر هو مر ریخت . با این حال توانست شعری مستقل بسازد و داستانی مخصوص خود بپردازد .^۱

مائیو آرنولد عظمت حماسه ملی ایران را در یافته و شیفته آن شده و نیت کرده بود که یکی از داستانهای «بسیار انسانی» آن را به رشته نظم در آورد .^۲

آرنولد در دیباچه نخستین چاپ «سهراب ورستم» که به سال ۱۸۵۳ انتشار یافت از کردارهای انسانی و رابطه اش با شعر سخن می گوید و می نویسد که شاعر در سرودن شعر پیش از هر چیز باید یک «عمل عالی» را برگزیند و می پرسد کدام اعمال را می توان عالی شمرد؟ جواب می دهد البته آن اعمالی که احساسات و عواطف انسانی را به شدت برمی انگیزد و فارغ از قید زمان و مکان است و در همه نژادها و نسلها وجود دارد . یکی از نقادان پس از نقل این سخنان می نویسد که عواطف و احساسات میان پدر و فرزند نیز از سنخ همین عواطف و احساساتی است که آرنولد در «سهراب ورستم» وصف می کند و همانهاست که «اعمال عالی» موصوف در تراژدیهای یونان را به خاطر می آورد .^۳

همان نقاد می نویسد از شگفتیها آنکه داستان «سهراب ورستم» زبان حال خود آرنولد است زیرا چنانکه پیش از این اشاره شد در ظرف چهار سال سه پسر خردسال او از جهان رفتند و دل پدر را غدار کردند: بزل^۴ و طامس^۵ در ۱۸۶۸ و ویلیام^۶ در ۱۸۷۲ . البته آرنولد «سهراب ورستم» را در ۱۸۵۳ ساخته بود اما گوئی رستم

(۱) جوادی ، پیشین ، ص ۷۱ - ۷۲ .

(۲) همان مآخذ ، ص ۷۱ .

(3) Keenan, op. cit., P. 73 -74.

(4) Basil

(5) Thomas

(6) William

سی و هفت

دلشکسته غمرده‌ای که در کنار فرزند غرقه به خون خود نشسته است در گوش آرنولد چنین می‌خواند که وی نیز به همان مصیبت دچار خواهد آمد.^۱ در یکی از نامه‌هایی که آرنولد در ۱۸۶۸ به دو اهرش نوشته است چنین می‌خوانیم :

بز ل بینوای کوچک من امروز بعد از ظهر مرد ... دیشب تا ساعت چهار صبح بر بالینش نشسته بودم ... نزد او رفتم و دستهای کوچک منقبض و گونه‌های گرم و نرمش را نوازش کردم ... از امروز صبح رفته رفته نفسش بند آمده و تشنج مرگ بر چهره‌اش آشکار شد. سپس چشمانش را فرو بست. ۲

اما آن نقاد فرنگی که به بیان درد و اندوه جانفرسای ماتیو آرنولد پرداخته گویا نمی‌دانسته است که شاعر بزرگ ما فردوسی نیز پیرانه سر یگانه پسر جوانش را که بیش از سی و هفت سال از عمرش نمی‌گذشت از دست داد و این مصیبت بزرگترین مصیبت‌های روزگار یعنی «پیری و نیستی» که او وصف کرده و خود بدان دچار آمده بود افزود شد .

درود بر این دو سخنور بزرگ شرق و غرب .

(1) Kecnan, op- cit., P. 76

(2) Ibid.

کتابنامہ مقدمہ

۱ - مآخذ و مراجع انگلیسی

- Arnold, Matthew. **Sohrab and Rostum**. Ed. J. H. Castleman. Boston: D. H. Heath & Co. 1914.
- Arnold, Matthew. **Sohrab and Rostum**. Ed. F. R. Tomlinson. London, Macmillan and Co., 1921.
- Clarence, Barnhart, L. Ed. **The New Century Handbook of English Literature**. New York: Appelton - Century - Crofts, Inc., 1956.
- Halleck, Reuben Post. **New English Literature**. New York: American Book Company, 1913.
- Paul, Sir Henry. Ed. **The Oxford Companion to English Literature**. Oxford University Press, 1953.
- Javadi, Hasan. «Matthew Arnold's Sohrab and Rostum and its Persian Original», **Review of National Literatures**, II (Spring 1971), 71 - 73.
- Jump, J. D. **Matthew Arnold**. London: Longmans Green. Co. 1955.
- Keenan, Randall. **The Poetry of Matthew Arnold**. New York: Monarch Press, Inc., 1965.
- Malcolm, Sir John. **History of Persia**. London, 1815.
- Potter, Murray Anrthony. **Sohrab and Rustem, The Epic, Theme of a Combat between Father and Son, A study of its Genesis and Use In Literature and Popular Tradition**. London: Grimm Library. 1902.
- Shipley, Joseph T. Ed. **World Literary Terms**. London: George Allen and Unwin, 1955.
- Thorpe, Michael. **Matthew Arnold**. London: Evans Brothers Ltd., 1969.
- Tinker, C. B. and H. F. Lowry. **The Poetry of Matthew Arnold**. London: Oxford University Press, 1957.
- Tinker, C. B. and H. F. Lowry. Eds. **The Poetical Works of Matthew Arnold**. London: Oxford University Press, 1957.

۲ - مآخذ و مراجع فارسی

آربری، ا.ج: «فردوسی» (شعراى ایران و مترجمین انگلیسی ایشان)، روزگار نو، ج ۴، ش ۵.

جوادی، حسن (اصل این مقاله به انگلیسی است. رك: فهرست مآخذ و مراجع انگلیسی مذکور در فوق).

زرین کوب، عبدالحسین: نه شرقی، نه غربی، انسانی. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳.

صفا، ذبیح الله: حماسه سرائی در ایران از قدیمترین عهد تا قرن چهاردهم هجری. چاپ سوم. تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.

فردوسی، ابوالقاسم: داستان رستم و سهراب از شاهنامه. مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی. تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۳.

فردوسی: شاهنامه. تهران: مؤسسه خاور، ۱۳۱۲.

فردوسی: شاهنامه. مسکو: اداره انتشارات خاور، ۱۹۶۲.

مول، ژول: دیباچه شاهنامه. ترجمه جهانگیر افکاری. تهران: سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۲.

وهمن، فریدون: «رستم و سهراب و داستانهای شبیه به آن در افسانه‌های دیگران»، سخن، ج ۱۸، ش ۱ (خرداد ۱۳۴۷).

هللسون، س: «روابط و علایق ادبی و فرهنگی که میان اقوام ایران و انگلستان موجود است»، ترجمه مجتبی مینوی، روزگار نو، ج ۲، ش ۱.

سہراب و رستم

سهراب و رستم^۱

ونخستین سپیده سحری بر خاور گسترده شد
 و میغ از رود جیحون برخاست .
 اما لشکر گاه تاتاران^۲ را که در کنار رود برپاشده بود
 خاموشی فرا گرفته بود و هنوز مردان در خواب فرو رفته بودند .
 تنها سهراب همه شب نخفته ،
 بیدار مانده و در بستر غلتیده بود .
 اما هنگامی که سپیده سحری دزدانه درون خیمه اش دمید ،
 برخاست و جامه به تن کرد و شمشیر بر میان بست .
 آنگاه بالا پوش سواری را برداشت و از خیمه بیرون آمد .
 و از میان مه سرد و نمناک
 و لشکر گاه تاریک به سوی خیمه پیران ویسه^۳ روان شد .
 او از میان سیاه چادرهای تاتاران ،
 که مانند کندوهای زنبور عسل بر کرانه پست و هموار
 رود آمو بهم چسبیده بود گذشت ، همانجائی که سیلابهای تابستانی
 هنگامی که آفتاب برفهای نجد بلند پامیر را می گدازد طغیان می کند .
 وی از میان سیاه چادرها و از آن کرانه پست گذشت ،
 و به پشته ای که اندکی دورتر از
 کنار رود بود فرو آمد ، آنجا که زورقی نخستین بار
 در تابستان هنگامی که از رود می گذرد زمین را می خراشد .
 مردم دوران گذشته بر فراز آن پشته

دژی از خشت ساخته بودند که فروریخته و ویران شده بود و اینک
 تاتاران خیمه پیران و یسه را در آنجا برافراشته
 و بر قبه چوبینش نمد گسترده بودند .
 و سهراب آنجا رسید و در خیمه شد
 و فراز فرشها که بر زبر هم انداخته بودند ایستاد
 و پیرمرد را بر تختی از فرش و نمد خفته یافت
 و جنگ افزارش در کنار وی بود .
 و پیران آواز پای او را با اینکه آهسته بود شنید
 چه خواب «پیران» مانند همه پیران سبک بود .
 آنگاه با شتاب روی یک بازو برخاست و گفت :
 «هان کیستی ؟ چه سپیده هنوز نیک ندیده است .
 سخن بگوی آیا خبری هست یا خطر شبیخون در میان است ؟»
 اما سهراب نزدیک تخت آمد و گفت :
 «آشنای تو هستم ای پیران ! این منم .
 آفتاب هنوز بر نیامده و دشمن
 در خواب است . اما من نخفتم ، همه شب بیدار در بستر غلتیدم
 و اینک نزد تو آمدم .
 چه شاه افراسیاب مرا گفت
 که باتو رای زنم و در تو فرزندوار بنگرم ،
 او در سمرقند پیش از آنکه سپاه روانه شود مرا چنین گفت ،
 پس آنچه دلم بخواهد به تو می گویم .

مگر دانسته باشی که از هنگامی که من نخستین بار از آذربایجان^۴ به میان تاتاران آمدم و سلاح برگرفتم همواره افراسیاب رانیکو خدمت گزارده، و با این تازه جوانی، دلیری مردان نموده‌ام. این نیز میدانی که تا من درفش پیروزی تاتاران را در جهان برافراشته و ایرانیان را در همه دشتهای نبرد شکست داده‌ام در جستجوی مردی بوده‌ام، یک مرد، مردی تنها، و آن رستم پدر من است که آرزو مند بودم درود فرستد و روزی در یکی از دشتهای پر گیر و دار نبرد درود گوید بر فرزند خود که ناشایسته و زیبون نیست.

روزگاری دراز آرزویم این بود اما وی را هرگز نمی‌یابم. بیا اینک هر چه می‌گویم بشنو و آنچه می‌خواهم ببخش.

بگذار تا یک امروز هر دو سپاه بیاسایند اما من دلیرترین گردان ایران را به هم‌آوردی می‌خوانم، تا یکایک با من در آویزند. اگر من پیروز شوم، همانا رستم این بشنود و اگر از پای در افتم، پیر مردا کشته به کسی نیازمند نیست و مرده خویش و پیوندی نخواهد.

خبری که از جنگ همگروه در زبانها افتد گنگ و نارساست، زیرا که در آن، سپاهی با سپاهی به هم آویزند و مردمی بسیار برافتند. اما در جنگ یکتنه زبان آوازه و بلند نامی رساست.»

پس از سخن گفتن سهراب ، پیران ویسه
 دست مرد جوان به دست گرفت و آهی بر کشید و گفت :
 «ای سهراب وه که دلی بی شکیب داری !
 آیانمی توانی در میان سران تاتار بمانی
 و بامادر سرنوشت همان جنگ انباز شوی ،
 بامائی که ترا دوست می داریم ، یاباید همواره از بهر نبرد یکتنه
 پای بفشاری
 و تنها جنگ کنی و بابلائی تنهار و یاروی شوی
 تا مگر پدری را که هرگز ندیده ای باز یابی ؟
 ای فرزند بسی بهتر می بودا اگر نزد مامی ماندی ،
 دم از شکوه فرو می بستی و تا جنگ پایان نیافته در خیمه های ما
 به سر می بردی
 و به هنگام آشتی به کشور افراسیاب باز می گشتی .
 اما اگر تنها آرزویی که بر تو چیره شده به راستی
 جستجوی رستم است ، اورا از راه جنگ مجوی !
 وی را از راه صلح بجوی و خویشتن را در آغوشش ،
 ای سهراب ، فرزند دی دور از گزند و آسیب جای ده .
 اما بسی دور از اینجا بجویش چه وی در اینجان نیست .
 زیرا این زمان چون دوران جوانی من نیست
 که رستم پیشاپیش هر سپاه دیده می شد .
 اکنون وی گوشه گرفته است و در میهنش
 سیستان ، با پدر خود زال به سر می برد .
 چه ، یاسر انجام نیروی شگرفش را

سرانگشت شوم پیری بسوده
 ویا باشاه ایران در کشمکش است .
 آنجا برو! نمی روی؟ اینک دلم گواهی می دهد
 که خطر یامرگ در این پهنه کارزار چشم به راه تو دارد .
 اگر می دانستم تندرست و بی گزند می مانی هر چند از دست می رفتی
 باز از اینجا باخشنودی به سلامت روانه ات می کردم
 تا پدرت را بجوئی و بیهوده جنگهای یکتنه نکنی .
 اما که می تواند بچه شیر را
 از نخجیر باز دارد و که می تواند بر پسر رستم فرمان راند؟
 برو آنچه دلت آرزو می کند بخشیدمت .
 این بگفت و دست سهراب را رها کرد
 و از بستر و فرشهای گرمی که بر آن آرمیده بود برخاست
 و بر تن سردش نیمتنه پشمین کرد
 و سندانل به پای بست
 و بالا پوشی سپید بر خود پیچید
 و عصای فرماندهی در دست راست گرفت اما شمشیر نبست
 و کلاه پوستش را که از پوست سیاه و درخشان و پرشکن گوسفندان
 قراگل بود، بر سر نهاد
 و پرده خیمه را بالا زد
 و آوازه گرجنگ را فرا خواند و از آنجا دور شد.
 آفتاب اینک بر آمده و میغ را

از رود آموی پهناور و کرانه درخشانش سترده بود .
 آنگاه سواران تاتار از خیمه‌ها به در آمدند
 و به دنبال هم در دشت رده آراستند، هومان چنین فرمان داده بود :
 هومان که پس از پیران فرمانده
 سپاه و هنوز در اوج جوانی و نیرومندی بود .
 تاتاران با قطارهای دراز اسبان از سیاه چادرهای خود به هامون
 روان شدند ،
 مانند اینکه در یکی از روزهای خزان، سپیده دم قطارهایی
 از کلنگان دراز گردن بادسته‌هایی آراسته در آسمان گسترده شوند
 و بر فراز قزوین و دامنه‌های جنوبی
 البرز به پرواز در آیند، از دهانه‌های آرال ،
 یایکی از نیزارهای بسیار سرد کناره دریای مازندران برخیزند
 و راه کرانه‌های گرم جنوب ایران در پیش گیرند، آنان نیز
 همچنان روان شدند :
 نخست تاتاران جیحون که پاسدارن شاه بودند ،
 با کلاه پوستهای سیاه و نیزه‌های دراز بیرون آمدند .
 اینان از مردم بخارا و خیوه بودند، هم خودستریک بودند و هم
 تکاورهایشان
 و هم آنان اند که شیرترش مادیان^۶ می نوشند ،
 سپس ترکمانان جنوب که مردمی سازگارتر و آرام‌ترند،
 توکاه‌ها و نیزه‌وران سالور

و اترك و کرانه خزر ،
 مردمی خرد اندام که براسبان خردسوار بودند و تنها
 شیر تند و تلخ شتر و آب چاه می نوشند .
 پس از آن انبوهی از سواران آواره و بیابانگرد
 که از جایی بسیار دور آمده بودند و کار و خدمتشان در خور بدگمانی بود^۷.
 اینان تاتاران فرغانه بودند که از کرانه
 سیر دریا آمده بودند، با ریشهائی اندک،
 و عرقچین هائی خرد، سپس قبیله های وحشی تر
 که پیرامون قبچاق و بیابانهای شمالی می گردند،
 آنگاه قلمقها و قزاقهای ژولیده، تیره هائی که
 تانزدیکی قطب آواره و سرگردان اند و قرقیزهای بیابانگرد،
 که براسبان خرد پرموی از پامیر آمده بودند :-
 این سپاهیان همه از لشکر گاه به دشت در آمدند و رده بر کشیدند .
 از سوی دیگر سواران بیشمار ایران
 در دیده تاتاران چون ابری روشن می نمود:
 نخست چادر نشینان خراسانی و در پس ایشان ،
 سپاهیان سوار و پیاده شاهنشاهی رده بر کشیده بودند
 و دسته های آراسته سپاه از برق پولاد می درخشید .

اما پیران ویسه با آوازه گر جنگ آمد
 و از میان سواران تاتار به پیش سپاه راه گشود

و خود با سردارانش در رده‌های پیشین جای گرفت .
 و چون فرود^۸ سردار سپاه ایران دید
 که پیران به پیش تاتاران در آمد
 نیزه خویش برداشت و به پیش آمد .
 و رده‌های سپاه خود را درجائی که ایستاده بودند آراست
 و استوار کرد .
 آنگاه تاتار پیر بر روی ریگها فرود آمد
 و در میان دو سپاه بی‌هیاهو ، لب به سخن گشود و چنین گفت :
 «ای فرود و شما ای ایرانیان و تاتاران گوش فرا دهید !
 بیائید تا يك امروز ماهر دو سپاه از جنگ کناره کنیم ،
 اما شما ای ایرانیان یلی از میان بزرگان خود برگزینید
 تا با سهراب پهلوان ما نبردی تن به تن کند» .
 مانند ژاله‌ای که بامدادان در تیرماه روستا ،
 برخوشه مرواریدگون گندم بلغزد ،
 و آن را از شادی به لرزه در آورد ،
 تاتاران نیز همینکه سخنان پیران را شنیدند خوشی کردند و
 غریب شادی از سراسر سپاه برخاست
 و این نشانه فخر و امیدواری آنان به سهراب بود که دوستش
 می‌داشتند .
 گروهی از سوداگران از کابل می‌آیند
 و از دامنه کوه‌های هندو کش می‌گذرند ،
 آن کوه پهناور گرد و نسای که از برف سپید شیرگون پوشیده

شده است ،

چندان بالا می‌روند تا رفته رفته در راه خود
به دسته‌های انبوه از مرغان مهاجر برمی‌خورند که بر روی برفها
بیجان افتاده ،

و از نبودن هوا خفه شده‌اند، خود نیز بدشواری می‌توانند
کام خشك خویش را با اندکی شربت تر کنند -
يك به يك دنبال هم می‌روند و دم از سینه بر نمی‌آورند،
از بیم فروریختن برفهایی که بر فراز سرشان آویخته است -
ایرانیان زرد روی نیز همچنان از ترس دم نزدند .

پس سرداران همکار فرود نزد وی آمدند
تابا هم رای زنند و اینان گودرز و زواره بودند
و فریبرز که دومین سپهسالار ایران
و عم شاه بود^۹،

اینان آمدند و با هم رای زدند و آنگاه گودرز فرود را گفت :
« فرودهان رسوا من شویم ، هم‌آورد خواهی دشمن را بپذیر ،
هرچند ما پهلوانی که با این جوان برابری کند نداریم .
چه او در چابکی پای آهوی وحشی و درد لیری دل شیر دارد .
اما رستم دوشینه از راه در رسیده و ترشرو بکنجی تنها نشسته
و سرا پرده خود را جدا از دیگران در کناری زده است^{۱۰} .
من به جستجوی او می‌روم و هم‌نبرد جوئی تاتاران را
به گوشش می‌رسانم و نام این دلیر جوان را با او می‌گویم ،

شاید خشمش فرو نشیند و پیکار جوید .
اینک تو پیش رو و هماورد خواهی دشمن را پذیر .

او چنین گفت و فرود پیش رفت و فریاد زد:
« پیرمردا آنچه گفتمی می پذیریم !
بگذار تا سهراب جنگ افزار برگیرد ، مانیز مردی به هم نبردیش برمی گزینیم . »

آنگاه پیران ویسه برگشت و با گامهای بلند
از میان سواران که راه گشوده بودند گذشت و به خیمه
درآمد .

اما گودرز از میان ایرانیان بیمناک دوید
و از لشکر گاه که در پشت سپاه بود گذشت
و به زمینی که در پس آن بود و به سر پرده رستم فرارسید .
خیمه تهمن از دیبای ارغوانی روشن بود که می درخشید .
خیمه او و کسانش را تازه افراشته بودند ، آنکه از همه بلندتر بود
از آن رستم و خیمه های گرد وی ویژه کسانش بود .
و گودرز به خیمه رستم درآمد و او را در آنجا یافت .
وی چاشت خورده بود و هنوز

خوانی که در برابرش بود پراز خوردنی بود :
یک پاره گوشت بریان شده گوسپند و چند گرده نان
و چند خربوزه که پوستشان بسیار سبز بود . و رستم در آنجا
تن آسان نشسته بود و بازی شکاری در دست داشت

و با او بازی می کرد . اما گودرز آمدودر برابرش
ایستاد ورستم نگاه کرد و دید که وی ایستاده است ،
و فریاد زنان از جای برجست و مرغ را از دست رها کرد ،
و با هر دو دست به گودرز درود داد و گفت :

«خوش آمدی! چشمانم دیداری از تو نیکوتر نمی توانست دید .
خبر تازه چه داری ؟ اما نخست بنشین و بخور و بیاشام» .

اما گودرز نزدیک درخیمه ایستاد و گفت :

«اکنون نه! خوردن و نوشیدن هنگامی دارد ،
اما نه امروز ، امروز به کارهای دیگر نیازمندیم .
هر دو سپاه را به دشت کشیده اند ، ایستاده اند و نگاه می کنند ،
زیرا تاتاران مارا به هم آوردی خوانده و خواسته اند
که یکی از بزرگان را برگزینیم
تا با پهلوانشان رزم کند و تونام آن یل رامی دانی :

مردم سهرابش خوانند اما نژاد و گوهرش را پوشیده دارند .
ای رستم این جوان در نیرومندی همانند تو است .
پای آهوی وحشی و دل شیر دارد و
او جوان است و گردان ایران یاپیراند ،
یا بسی ناتوان و چشم همه به تو است .
ای رستم بیا و مارا یاری کن و گرنه شکست می خوریم !»

اما رستم بالبخند در پاسخ او گفت :

«دست از من بدار . اگر سرداران ایران پیراند من

از آنان پیر ترم و اگر جوانان ناتوان اند پس پادشاه
 خطائی شگفت می کند، زیرا شاه، زیرا کیخسرو،
 خود جوان است و جوانان را بزرگ می دارد
 و پیران را رها می کند تا در گور خود پیوسند .
 دیگر او رستم را دوست ندارد بلکه شیفته جوانان است ۱۱،
 بهل تا در برابر لافهای سهراب جوانان قدرافرازند نه من .
 مرا چه پروا که همه از آوازه سهراب سخن گویند ؟
 کاش من نیز چنین پسری داشتم،
 نه دختری زبون و ناتوان مانند آنکه مراست،
 کاش پسری چنین نامور و دلیر داشتم تا او را به جنگ می فرستادم
 و خود نزد زال سرسپید می ماندم،
 آن پدری که افغانهای راهزن آزارش می دهند،
 و از فراخی مرز و بومش می گاهند و گله اش رامی برند
 و او کسی ندارد که در پیرانه سرو روزگار ناتوانی یارو یاورش
 باشد .
 کاش چنین پسری داشتم تا نزد پدر می رفتم و سلاح نبرد را
 به کنجی می افکندم
 و با نام بلند خود آن پیر ناتوان را یاری می نمودم
 و اینهمه سیم و زر که به کف آورده ام می پراکندم
 و آسوده می زیستم و آوازه سهراب رامی شنیدم
 و چندین سپاه که شاهان ناسپاس دارند به چنگال مرگ می سپردم

و دیگر با این دستهای خونین شمشیر نمی کشیدم».

این بگفت و لبخند زد، آنگاه گودرز چنین پاسخ داد :

« ای رستم آنگاه مردم به این چه می گویند؟

آیاهنگامی که سهراب یارای آن دارد که به پیش دلیرترین مردان ما بیاید

و بیش از همه ترامی جوید و از همه بیشتر در جستجوی تو است ،

تو روی پنهان می کنی؟ زنهار تا مردم در باره ات نگویند

که رستم مانند پیری تنگ چشم آوازه خویش را چون زروسیم می اندوزد

و از اینکه میان جوانان به خطر افکندش تن می زند ۱۲ » .

این سخنان، رستم را سخت برانگیخت و پاسخ داد :

«ای گودرز چرا چنین می گوئی؟

تو سخنانی نیکوتر ازین توانی گفت .

مرا چکار که سخن از کم و بیشی، گمنامی و ناموری،

ترس و دلیری، پیرو جوان با من به میان می آوری؟

مگر آنان جاویداند و من خود نخواهم مرد؟

اما کیست که از بهر ناکسان کارهای بزرگ انجام دهد؟

بیا تا ببینی رستم چگونه آوازه اش را چون زروسیم می اندوزد!

اما من ناشناس و با جنگ افزاری ساده پیکار کنم .

بگذار مردم نگویند که رستم در جنگی تن به تن

خود را همسر آدمیزاده فانی نمود » .

این بگفت و گره برابر وزد و گودرز برگشت و دوید ۱۳
 و از میان لشکر با ترس و شادی گذشت :

ترس او از خشم رستم و شادیش از آمدن وی به دشت نبرد بود .
 اما رستم با گامهای بلند به خیمه روان شد
 و کسان خود را فراخواند و فرمود تا جنگ افزارش را بیاورند
 وزره برتن کرد، سلاحی ساده برگزید
 و بر سپرش نیز نشانی نبود،
 تنها کلاه خودش گرانبها و زرنگار بود
 و تاجی از موی اسب، افسری سرخ رنگ از یال اسب
 که بر تارکش بود موج می زد .

پس از آنکه جامه رزم پوشید به پیش شتافت و رخس، اسب رستم
 مانند تازی ای وفادار در پی او افتاد،
 همان رخسی که آوازه اش جهان را فرا گرفته بود :

اسبی که به هنگام کرگی، رستم او را در یکی از تاخت و تازهای خود
 به بخارا در کنار رود یافته
 و از زیر شکم مادرش گرفته بود و بخانه آورده
 و پرورش داده بود، اسبی که با یالی بلند ۱۴،
 آراسته به نمد زینی سبز و پر طراز
 و زران دود که بر زمین هاش
 نقش همه جانوران شکاری، همه دد و دامی که نخجیر گران
 می دانند دوخته بودند .

با این اسب که دردنبالش افتاده بود رستم از سر پرده
بیرون آمد

و از لشکر گاه گذشت و به سپاه ایران نمایان شد .

و همه ایرانیان او را شناختند، از این رو غریو کشان

بروی درود فرستادند. اما تاتاران نمی دانستند که وی کیست ۱۵ .

مانند شناگری سراپا تر که در چشم زنش گرامی نماید :

زنی هراسان که روز همه روز در دریا کنار

در کرانه بحرین، در خلیج فارس، چشم به راه شوی ایستاده و

گریسته است و شناگر در خیزابهای نیلگون فرورفته و شبانگاه،

پس از گفتن داستان مرواریدهای گرانبها که از خود ساخته

و پرداخته ،

با زن به کلبه خود که در کنار دریاست باز گشته است .

رستم نیز بدینسان در چشم ایرانیان گرامی نمود.

آنگاه رستم به پیش سپاه روان شد

و سهراب در خیمه هومان جامه رزم پوشید و بیرون آمد.

در دشت، در میان کشتزار مردی توانگر،

دهقانان يك دسته گندم درویده اند

که از آنها جز ساقه های کوتاه چیزی برجای نمانده است

و در پیرامون کشتزار از هر سوی خوشه های درونشده

راست و استوار ایستاده اند .

در این دشت نبرد نیز از هر سوی مردان جنگی بانیزه های خود

راست ایستاده بودند و در آن میانه شزار نمایان بود .

و رستم به ریگزار برآمد
 و بر خیمه تاتاران چشم افکند و دید
 که سهراب به پیش می آید و همچنانکه می آمد براو دیده دوخت .

مانند زنی توانگر که در بامداد زمستان
 از میان پرده های پر نیان زنی رنجبر را بنگرد
 که با انگشتان سست و سرمازده اش برای او آتش می افروزد،
 به هنگام بانگ خروس در سپیده دم زمستان که هوا پرستاره است
 و سرما شیشه های پنجره را پر نقش و نگار کرده ،
 و زن توانگر در شگفت است که او چسان زندگی می کند و اندیشه های
 آن زن بینوا چیست ، همچنان رستم نیز در آن
 جوان ناشناس دلیر نگریست ، جوانی که از راهی دور
 به جستجوی رستم آمده و دلیرترین سرداران را
 به هماوردی خوانده بود. زمانی دراز در چهره مردانه اش
 خیره شد و در شگفت ماند که وی کیست .
 چه او سخت جوان و نازپرورد می نمود :
 مانند نهال سروی کشیده و سبز و بلند
 که در باغ دور افتاده شاهبانوئی رسته
 و در نیمه شب مهتاب در کنار چشمه ای جوشان و خروشان ،
 سایه اش بر چمن افتاده باشد .
 سهراب نیز بدینسان نازک اندام و دردانه می نمود .

و همچنانکه پیش می‌آمد
 دل رستم براو بجنید^{۱۶}، پس ایستاد
 و بادست به‌وی اشاره کرد و گفت :
 « هان ای جوان، هوای آسمان نرم و
 گرم و خوش است امامغاك گور سرد^{۱۷} !
 هوای آسمان بهتر از هوای سرد و مرگبار گور است .
 درمن نگر که پیلتن و آهن پوش
 و آزموده‌ام و در بسیاری از دشتهای خونین نبرد
 بوده و با بسیاری از دشمنان جنگیده‌ام .
 در هیچ يك از آن دشتهای نبرد شکست ندیده‌ام .
 و هیچ يك از دشمنان از چنگم نرسته‌اند .
 ای سهراب چرا به‌سوی مرگ می‌شتابی ؟
 فرمانبردار باش ! سپاه تاتاران را رهاکن و بیا
 به ایران و مرا همچون فرزندباش
 و تا من زنده‌ام در زیر درفش من بجنگ !
 در ایران جوانی به‌دلاوری تو نیست .»^{۱۸}
 او چنین نرم و آرام سخن می‌گفت و سهراب آوای او را می‌شنید ،
 بانگ نیرومند رستم را ،
 و پیکر غول آسای بی‌همانندش را می‌دید که بر روی ریگها
 استوار است :
 مانند برجی که یکی از بزرگان

سالها پیش در بیابان برای پیکار باراهزنان
بر افراشته باشد، و همینکه درسرش
چند موی سپید که نشانه آغاز پیری بود دید
دلش پراز امید شد ،

و به پیش شتافت و زانوان او را در آغوش
و دستهایش را در میان دستان خود گرفت و گفت :
« و ترا به جان خود و پدرت سوگند می‌دهم !
آیا تو رستم نیستی ؟ هان بگوی که تو او نیستی ؟ »^{۱۹}
اما رستم از گوشه چشم در جوانی که زانو زده بود بابدگمانی نگریست
و از او روی پیچید و با خود چنین گفت :
« و در شگفتم که این روباه بچه چه آهنگ دارد !
این پسران تانار دروغگو و نیرنگ ساز و لافزن اند .
اکنون اگر من به آنچه می‌پرسد خستوشوم
و راستی را پنهان ندارم و بگویم اینک رستم ،
او هر آینه از من زنهار نجوید و هرگز از دشمنان ما کناره نکند .
بلکه نجنگیدن را بهانه‌ای جوید ،
و ناموری مرا بستاید و باشد که بزرگداشت مرا هدیه‌هایی
همچون کمر بند^{۲۰} یا شمشیر به من بخشد و راه خود در پیش گیرد .
آنگاه در یک روز جشن ، در ایوان افراسیاب ،
در سمرقند ، وی بر پای خیزد و بانگ بر آورد که
هنگامی که هر دو سپاه در کنار رود آمو خیمه زدند ،

من يك بار همه پهلوانان ايران را به همبردی خواندم
تا در جنگی تن به تن با من درآویزند. اما آنان از این کار
تن زدند، تنها رستم دلیری نمود، پس من واو
هدیه‌هایی به هم دادیم و خشنود از هم جدا شدیم .
شاید او چنین گوید و مردم به وی آفرین خوانند .
آنگاه من مایه شرمساری دلیران ایران شوم» . ۲۱
سپس روی بگرداند و بانگ بروی زد که :
« برخیز! چرا چنین بیهوده از رستم سراغ می‌گیری؟
این منم ، همانکه تو به‌هماوردی خواسته‌ای ،
یا از عهده لافی که می‌زدی برآی یا از من زنه‌ار بجوی !
آیا تنها با رستم می‌خواستی بجنگی ؟
ای پسر خیره سر ، روی رستم را هر که بیند گریزد !
چه من نيك دانم که اگر رستم بزرگ
امروز برابر روی تو می‌ایستاد و خود را آشکار می‌کرد ،
دیگر سخن از جنگ به میان نمی‌آمد .
باری من هر که هستم ، هستم . اینکه می‌گویم
به دل و جان خود بسپار :
یا تو باید لاف زدن را رها کنی و از من زنه‌ار جوئی ،
یا استخوان‌هایت بر این ریگزار فروریزد تا باد
آنها را بپوساند یا آمو دریا با سیلاب‌های خود
در تابستان بشوید و ببرد » .

این بگفت و سهراب که پیاده ایستاده بود پاسخ داد :

«آیا تو اینچنین سنگدلی؟ مرا چندین مترسان!

من دختر نیستم که با سخنی رنگ از رخسارم بپرد .

با اینهمه درست گفتمی که اگر رستم

در این دشت بود پیکاری روی نمی داد .

اما رستم دور از اینجاست و مادر اینجا ایستاده ایم .

جنگ را آغاز کن! آری توا من سترگ تر و هراس انگیزتری

و می دانم که تو آزموده ای و من جوان .

اما پیروزی داده آسمان است

و تو هر چند می پنداری که پیروزی با تو است ،

با اینهمه چنین گمان مبر .

زیرا که ماهمه چون شناگران در دریای

قضا و قدر بر موجی گران سواریم

که پیدا نیست به کدامین سوی فروغلتد .

ندانیم مارا بخشکی افکند ،

یا به دریا باز گرداند

و در ژرفنای مرگ فرو برد .

این راز را هر چند بجوئیم نیابیم و ندانیم

مگر آن دم که سرنوشت به ما بیاموزد» .

او چنین گفت و رستم بسخنانش پاسخ نداد بلکه نیزه خود را

از شانه رها کرد و به سوی وی افکند و نیزه فرود آمد :

مانند بازی که بر فراز ابرهای تنک
 دیرگاهی در پرواز باشد
 و ناگهان همچون پاره سنگی ،
 در کشتزار بر کبکی فرود آید. سهراب چون این بدید ،
 برق آسا به کناری جهید و نیزه
 خروشان و لرزان زمین را شکافت
 و ریگها را درهم پاشید. آنگاه سهراب در برابر ،
 با بیشترین نیرو نیزه اش را پرتاب کرد. سپر رستم جرنگید ،
 چکاچاك آهن برخاست و سپر تهمتن نیزه را فرو افکند .
 آنگاه رستم گرز خود را که کسی جز او
 نمی توانست به کار برد برگرفت .
 این از تنه درختی بود نتراشیده و سترگ
 و هنوز ناهموار بود : مانند درختانی که مردم در دشتهای بی درخت
 از رودهای پر آب برای ساختن زورق میگیرند ،
 رودهایی مانند هیفا ز یا هیداسپ ۲۲ هنگامی که
 سرچشمه های تیره آنها طغیان می کند و باد زمستانی
 درختان بیشه های هیمالیا رامی شکند
 و بسترهای آنها را با ساقه ها و شاخه های بزرگ می پوشاند .
 گرز بدین بزرگی را رستم اکنون برگرفت و به يك زخم
 بر سهراب فرود آورد . اما باز هم او

تند و چابك مانند مار به کناری جست و گرز
 تندر آسا بر زمین فرود آمد و از دست رستم رها شد .
 و تهمتن به دنبال آن کوفتن
 به زانو در افتاد و چنگ درشن و ماسه زد .
 در این دم سهراب می توانست تیغ از نیام برکشد ،
 و پیکر رستم زورمند را که سرش گیج می خورد
 و به زانو در آمده بود
 و گرد و غبار گلویش را می فشرد ، بشکافد .
 اما همچنان بروی نگریست و لبخند زد و شمشیر را برهنه نکرد ،
 بلکه با فروتنی پس رفت و چنین گفت :
 « تو سخت گرز می کوبی ! با چنین نواختن ، گرز تو
 در سیلابهای تابستانی افتد و شناور گردد و بر استخوانهای من کارگر
 نشود .

باری برخیز و خشمگین مباش ! من نیز بر نیاشفته ام ،
 آری هنگامی که ترا می بینم خشم از نهادم رخت بر می بندد .
 می گوئی که رستم نیستم ، باشد !

پس تو کیستی که دلم بر تو چنین می جنبد ؟
 با این نو جوانی ، من نیز جنگهادیده ام
 و پیشاپیش همه از میان سیل خون گذشته ام
 و فریاد و فغان آنان که جان می دهند شنیده ام .
 اما پیش از این هرگز چنین ناز کدلی در خود ندیده بودم .

آیا اینهمه جنبیدن دل خواست یزدان است ؟
 هان ای جنگاور سالخورده بگذار خود را به خداوند سپاریم !
 بیا تا نیزه‌های خشم بار خود را به زمین فروکنیم ،
 و دست از جنگ بشوئیم و بر این شنزار بنشینیم ،
 و مانند یاران به دوستکامی شراب سرخ بنوشیم ،
 و تو باید از کارهای رستم برایم سخن گوئی .
 در سپاه ایران بسادشمنان
 که با آنان در اتم و تباهشان کنم و غمی نخورم .
 افراسیاب نیز بسیار دلاوران دارد که تو
 با ایشان توانی جنگید، هنگامی که با نیزه تو رویاروی شدند با
 آنان بجنگ !

اما بگذار میان من و تو آشتی باشد ۲۳!»
 سهراب خاموش شد اما هنگامی که سخن می‌گفت رستم برخاسته
 و راست ایستاده بود و از خشم می‌لرزید . گرزش را
 از جانی که افتاده بود برداشته بود و نیزه‌اش را بچنگ گرفته بود ،
 نیزه‌ای که نوک آتشین و مرگبارش در دست راست زره دار رستم
 بسان آن ستاره شوم خزان ۲۴ ،
 آن نشانه بدشگون تب و بیماری می‌درخشید . گردوغبار
 تاج باشکوه ترکش را آلوده و جوشن درخشانش را تیره کرده بود .
 از خشم سینه‌اش برآمده و دهانش کف آورده بود و دوبار
 آوایش در گلو گرفت و سرانجام دهان بدین سخنان گشود :

«هان ای دختر گریز پای سست دست !
ای دلبرك تايبده موی، ای پایکوب چرب زبان !
بجنگك! بگذار دیگر آواز دلازار ترا نشنوم !
تو اکنون در باغهای افراسیاب
همراه دختران تاتار که به پایکوبی با آنان خو گرفته ای نیستی ،
بلکه در کرانه آمو دریائی و سرگرم رقص پیکار ،
آنهم با من که جنگ را به بازی
نمی گیرم و پنجه در پنجه تومی افکنم .
با من سخن از آشتی و دوستکامی و شراب مگوی !
دلیریت را به یاد آر و نیرنگ و هنرت را بیازمای !
هرچه رحم داشتم از نهادم رخت بر بسته است .
زیرا با جست و خیزهای چابکانه و افسونهای دخترانه خود
آبرویم رامیان هردو سپاه ریخته ای .»
سهراب از زخم زبان او برافروخت
و او نیز شمشیر بر کشید . ناگهان به هم در آویختند :
مانند دو عقاب که از فراز آسمان
یکی از خاور و دیگری از باختر
باهم فرود آیند و برشکاری بتازند .
سپرهای هردو جرنگیدن گرفت و هیاهوئی
برخاست ، مانند غوغائی که تبرداران نیرومند
بامدادان در دل جنگل

با تبرهای بران درخت افکن برپا می کنند، همچنان
رستم و سهراب تگرگ آسا به هم تیغ می باریدند .

توگفتی آفتاب و اختران

در این رزم سهمگین انباز بودند، زیرا که ابری

ناگهان در آسمان پدید آمد و خورشید را

بر فراز آن دو جنگاور تیره کرد و تندبادی

از زیر پایشان برخاست و ناله کنان بردشت دامن کشید،

و هردوان را در گردبادی از شن در پیچید .

تنها آن دو تن را تاری و تیرگی در میان گرفت و بس .

چه هردو سپاه که از هردو سوی، آوردگاه رامی نگریستند

در روشنائی بی کران روز ایستاده بودند و

آنجا ابری در آسمان نبود

و آفتاب بررود آموهمی تافت .

اما آن دو گرد در آن جای تیره با چشمانی خون گرفته می جنگیدند

و به دشواری دم می زدند . نخست رستم بانیزه بر سپر سهراب

که سخت و راست در دست گرفته بود بنواخت و نوک پولادین نیزه

زرهش درهم شکافت اما به پوست تن نرسید،

و رستم نیزه را باناله ای خشم آلود بیرون کشید.

آنگاه سهراب شمشیر خود را بر ترک رستم فرو کوفت

که نیکو دریده نشد، مگر افسر تارکش

که از بن بر آمد و آن تاج باشکوهی که از موی اسب بود

و هرگز غباری بر آن ننشسته بود در خاک فرو رفت ،
 و رستم سرخویش خم کرد. اما همان دم هوای تیره
 تارتر شد و تندر آهسته غریدن گرفت ،
 و آذرخش ابر را چاک زد و رخش
 که در کناری ایستاده بود بانگی سهمگین برکشید
 که هرگز به شیئه اسب نمی ماند. تو گفתי
 غرش شیری رنجور بود که ژوبین نخجیرگر
 به پهلویش نشسته و همه روز آن را با خود کشیده است
 و شب هنگام آمده تا بر روی ریگها جان بسپارد .
 هر دو سپاه آن غرش را شنیدند و از بیم به خود لرزیدند
 و چون آن خروش به جیحون رسید از ترس برجای ماند.
 اما سهراب شنید و از میدان به در نرفت بلکه به پیش تاخت
 و باز شمشیر نواخت و بار دیگر رستم سرخم کرد .
 اما این بار همه تیغه شمشیر مانند آبگینه
 بر تارکش هزارپاره شد .
 و تنها دسته شمشیر در کف سهراب بماند .
 سپس رستم سر بلند کرد ، چشمان سهمناکش
 خیره شد و نیزه هراس انگیز خود را بالا برد و به جنبش در آورد
 و فریاد کرد «رستم!». سهراب این بشنید ،
 حیران شد و گامی به پس رفت
 و مژگان زنان در پیکری که پیش می آمد خیره شد .

آنگاه سرگشته برجای ایستاد ،
و سپری را که پناهش بدان بود از دست رها کرد و نیزه پهلویش
را درید .
سرش چرخید و افتان ولرزان به پس رفت و در خاک فروغلتید
و همان دم تیرگی زدوده شد و باد ایستاد
و آفتاب درخشان دو باره سربرزد و ابرها را
همه بگداخت و هردو سپاه چشم بر آن دوتن دوختند :
رستم را ایستاده و تندرست دیدند
و سهراب را خسته تن بر روی شنهای خونین یافتند ۲۵ .
آنگاه رستم بالبخندی تلخ سخن گفتن آغاز کرد :
« ای سهراب باخود پنداشتی که
یکی از دلیران ایران را امروز می کشی و برهنه می کنی ،
و جامه اش را به یادگار پیروزی به خیمه افراسیاب می بری
و یا اینکه رستم بزرگ خود
به جنگ تو می آید و نیرنگ تو چنان دل او را نرم می کند
که سرانجام هدیه ای از تو می ستاند و می گذارد تو راه خویش درپیش
گیری . آنگاه جمله سپاه تاتار
نیرنگسازی یادلاوری ترا می ستایند و آوازه ات را می پراکنند
تا پدر ناتوانت را در پیرانه سرشاد کنند .
ای نادان اینک تو کشته شده ای آنهم به دست مردی گمنام !
و در نزد شغالان سرخ رنگ گرامی تر

از یاران و پدر پیرت خواهی بود» .
 سپس سهراب با چهره‌ای گستاخ چنین پاسخ داد :
 « با اینکه تو گمنامی ، بیهوده لاف می‌زنی .
 ای مرد خودپسند گزافه گو تو مرا نکشته‌ای ، نه !
 نام رستم و این دل پراز مهر فرزندی مرا به کشتن داد .
 چه اگر من باده مرد چون تو هم‌نبرد می‌شدم ،
 و من همان بودم که تا به امروز بودم ،
 اینک آن ده تن بایستی اینجا افتاده باشند و من آنجا
 ایستاده باشم .
 اما آن نام گرامی زور از بازویم گرفت ،
 آن نام و چیزی اقرار می‌کنم در تو هست ،
 که دلم را دردناک می‌کند و همین دو سبب شد که سپر را
 رها کنم و نیزه‌ تو از تن دشمنی بی‌سلاح بگذرد .
 اکنون تولاف می‌زنی و از بهر چونین سرنوشت سرزنش می‌کنی .
 اما تو ای مرد سنگدل اینکه می‌گویم بشنو و از ترس بر خود بلرز :
 رستم نیرومند کین مرگ مرا از تو بخواهد .
 آری پدر من رستم ، همانکه در همه جهان می‌جویمش !
 وی به خونخواهی من برخیزد و ترا کیفر دهد» .
 روی تپه‌ای از سنگ در میان دریاچه ،
 ماده عقابی آشیان دارد .
 در بهاران نخجیرگری او را می‌بیند که بر آشیان نشسته است

و چون از جای بر می خیزد شکار افکن تیری به سویش می افکند
 و دنبالش می کند تا به بیند دورتر کجا در خاک می تپد.
 همان دم جفت او پیدا می شود
 که از شکار بر می گردد و از دور می نگرد که
 جوجگان در هم افتاده و تنها مانده اند. از دیدن آن، عقاب نر
 شهر خود را می بندد و با پرواز کوتاه و دشوار
 بر فراز آشیان می گردد و بلند فغان می کشد
 و جفت خود را سرزنش می کند و به آشیانه فرامی خواند. اما او
 مرده و همچنان تیر بر پهلویش نشسته است
 و در پرتگاهی دور دست در میان تخته سنگها دور از چشم او
 توده ای از بال و پر در خاک و خون می تپد. دیگر هرگز
 ماده عقاب بر فراز دریاچه نبرد و نقش او در آب نیفتد.
 از این پس هرگز دره های ژرف و تاریک
 خروش تندر آسای او را هنگام پرواز برنگرداند.
 همچنانکه آن مرغ بیچاره هنگام پرواز به سوی آشیان نمی داند
 که چه از دست داده است،
 رستم نیز اکنون نمی دانست که چه از کف داده است بلکه همچنان
 بالای سرفرزند نیمه جان خود ایستاده بود و ویرا نمی شناخت.
 آنگاه با سردی و دودلی گفت:
 «چرا یاوه می گوئی، کدام پدر و کدام خونخواهی؟
 رستم پهلوان هرگز پسر نداشت.»

وسهراب باناله پاسخ داد:
وه چرا اوپسری داشت وآن فرزند گمگشته منم .
همانا روزی این خبر به گوش او برسد،
به گوش رستم، در همانجا که نشسته و دیربمانده است،
جائی که من نمی دانم، هر جا باشد از اینجا دور است .
این خبر همچون خنجر در او کارگرفتد و ویرا از جای برانگیزد
تا سلاح برگیرد و بانگ خونخواهی برتوزند.
ای مرد درنده خو با خود اندیشه کن که غمخواری او
بر یگانه پسرش
و کین خواهی وی چسان خواهد بود . ۲۶
کاش چندان زنده می ماندم تا این غمخواری را می دیدم !
با اینهمه چندان به حال او افسوس نمی خورم بلکه بر آن دیگر
دریغ می گویم،
به مادرم که در آذربایجان ۲۷ به سر می برد،
با آن شهریار پیر، پدرش، که گذشت زندگانی
رفته رفته مویش را سپید می کند و بر مردم دلاور کرد فرمان می راند ۲۸ .
بروی بسیار دریغ می خورم زیرا که دیگر
سهراب را پس از پایان جنگ و بازگشت از لشکرگاه تاتاران،
همراه غنیمت و در اوج سربلندی نبیند .
بلکه خبری مبهم از من بر زبانها افتد،
از این قبیله بدان قبیله تا سرانجام به گوش او رسد.

آنگاه آن زن بی‌پناه دریابد
که دیگر دیدار سهراب وی را شادمان نکند .
چه او در جنگ بادشمنی گمنام ،
در کنار جیحون دور دست کشته شده است .»

او سخن می‌گفت و چون خاموش شد ،
از اندیشه جدائی مادر و مرگ خود زار گریست .
اما رستم که به سخنان وی گوش می‌داد در اندیشه فرورفته بود
و هنوز باور نداشت که وی سهراب فرزند اوست
که سخن می‌گوید ، هر چند نام کسانی را یاد کرده بود که او
می‌شناخت .

زیرا پیشتر رستم خبری استوار یافته بود که بچه‌اش ،
که در آذربایجان به جهان آمده ،
دختری خرد ولاغر است و همانا پسر نبوده است .
مادر بینوا از ترس چنین پیام داده بود ،
مبادا رستم پسر را بخواند و او را آئین رزم بیاموزد ۲۹ .
از این رو چنین پنداشت که سهراب ،
از راه لاف و گزاف گوئی نام فرزند رستم بر خود نهاده است
یا اینکه مردم وی را چنین خوانده‌اند تا بر آوازه‌اش بیفزایند .
رستم چنین می‌پنداشت ، با اینهمه گوش به سخنش فرا داشته ،
و در اندیشه فرو رفته بود .

آنگاه غم بردلش چیره شد و همچنانکه در شب چهارده ،
 هنگام جزرومد، خیزابه‌های بلند دریای توفنده ،
 به سوی کرانه روان می‌شود ،
 اشک در چشمانش گرد آمد .
 زیرا اکنون آغاز جوانی خود
 و خوشیها و سرمستیهای همراه با آن را به یاد می‌آورد :
 در سپیده دم، شبانی از کلبه‌اش که در کوهسار است ،
 شهری روشن را که خورشید بر آن دمیده، از دور ،
 از میان انبوه ابرهای غلتان می‌نگرد ، رستم نیز همچنان
 جوانی خود و مادر سهراب را به هنگام شکفتگی و شادابی می‌دید.
 و نیز پدر او ، همان شهریار پیری که شیفته
 مهمان جهانگرد خویش رستم شده و دختر زیبای خود را
 با خوشی و شادمانی به وی داده بود، و همه آن روزهای خرمی را
 که ایشان، که هر سه در آن تابستان دراز ،
 در دژومیان بیشه‌های پرشبنم به نخجیر
 با یوزوباز سپری کرده و بامدادهایی که بر فراز تپه‌های
 خرم آذربایجان گذرانده بودند به یاد می‌آورد .
 و می‌دید که مگر آن جوان
 بدان سال و دیدار پسرگرمی خود اوست
 که با آنهمه زیبایی و بدین غم انگیزی ،
 بر روی شنها افتاده است :

مانند سنبلی پربرگ و بار، که باداس
 باغبانی ناآزموده چیده شده باشد،
 هنگامی که چمن پیرامون گلزار را می‌پیراسته است
 و اینک يك دسته شکوفه ارغوانی خوشبوی،
 بر روی علفهای دروشده و پژمرده افتاده است،
 سهراب نیز همچنان،
 زیبا و دلفریب در بستر مرگ بر زمین بی‌کران افتاده بود
 و رستم با اندوه دروی می‌نگریست . پس گفت :
 «وه سهراب، همانا تو چنان پسری هستی
 که اگر فرزند رستم بودی ترا بسیار دوست می‌داشت .
 اما اینجاست که خطا می‌کنی سهراب، یا اینکه مردم
 به تو دروغ گفته‌اند، تو فرزند رستم نیستی .
 زیرا که رستم پسری نداشت، او را بچه‌ای بود،
 تنها يك فرزند، آنهم دختری است که بامادرش
 سرگرم کارهای ناچیز زنانه است، نه در اندیشه ماست،
 نه از ما یاد می‌کند، نه از جنگ، نه از خون .»

اما سهراب باخشم پاسخ داد، زیرا اکنون،
 درد ورنج نیزه‌ای که در تنش جایگیر شده بود،
 سخت در پیچ و تابش افکنده بود
 و او می‌خواست که آن آهن آب داده را بیرون کشد

وسیل خون را رها کند تا مرگ وی را دریابد.
اما پیش از آنکه بمیرد
می خواست دهان دشمن سرسخت را فرو بندد
و سخن خویش را بر کرسی نشاند.
پس گره برابر و زد و روی باز و برخاست و گفت:

«هان ای مرد کیستی که سخنان مرا به هیچ می پنداری؟
سخن راست بر لب کسانی می نشیند،
که روانه دیار مرگ و نیستی اند.
تا زنده بودم نیز از دروغ بیزار بودم .
می گویم که بر این بازوی من مهر رستم کوفته شده است ،
همان مهری که رستم به مادرم داده بود
تا پس از زادن کودک بر بازویش بکوبد .»
این بگفت و رنگ از رخسار رستم پرید
و زانویش لرزید و بادستش ،
همان دستی که بازوهای سنگین پوشیده بود ،
چنان بر سینه اش کوفت ،
که خفتان گرانسخت جرنگید ،
و بادست دیگر دلش را فشرد
و باناله چنین گفت :

«سهراب ، آن نشانی است که هرگز دروغ نگوید !

اگر به منش بنمائی پس تو فرزند رستمی .
 آنگاه سهراب با انگشتانی ناتوان و شتاب زده
 کمر بند بگشود و تانزدیک شانه بازویش را برهنه کرد،
 و نشانی را که باشنگرف کمرنگ کوفته بودند بنمود:
 مانند آن کارگر چیره دست که در شهر پکن
 گلدان چینی راشنگرف می کوبد،
 گلدانی را که می خواهند به خاقان هدیه دهند،
 از سپیده دم به نگارگری آغاز می کند،
 و سراسر روز سرگرم آن است و چون شب فرا می رسد چراغ،
 پیشانی اندیشمند و دستهای لاغرش را روشن می کند،
 نشانه مهر رستم نیز که بدان نرمی و زیبایی کوفته بودند،
 بر بازوی سهراب نمایان شد.
 این نشانه نقش همان سیمرغی بود،
 که از دیرباز زال،
 پدر بزرگوار رستم را پرورده بود،
 زال همان کودک بی پناهی که،
 در میان تخته سنگهای کوهستان
 یکه و تنهایش نهاده بودند تا بمیرد .
 آن جانور مهربان او را یافته و پرورده بود
 و دوستش می داشت .
 از این رورستم نقش او را نشان باشکوه خود کرده بود

وهمان بود که سهراب بر بازوی خویش داشت .
 و خود با چشمانی اندوهبار زمانی در آن خیره شد،
 سپس دست بر آن سود و گفت :
 «چه می گوئی؟ آیا این نشان نشان درست
 فرزند رستم است یا از آن مردی دیگر؟»
 او سخن می گفت اما رستم بر آن چشم دوخته بود
 و خاموش ایستاده بود،
 که ناگاه بانگی بر آورد و گفت :
 «ای پسر! منم پدر تو!»
 آنگاه خروشش در دهان گرفت .
 پس از آن ابری تیره از برابر چشمانش گذشت ،
 و سرش چرخید و در خاک فروغلتید .
 اما سهراب به جایی که وی افتاده بود خزید
 و بازوانش را برگردن پدر افکند و لبانش را بوسید
 و با انگشتانی لرزان شیفته وار گونه هایش را نوازش کرد .
 می کوشید که او را به هوش آورد
 و رستم به هوش آمد و چشم بگشود ،
 اما دیدگانش از بیم و هراس فراخ شد و
 با هر دو دست خاک از پیرامون خویش بر گرفت ،
 و بر سر ریخت و موی خود بدان آلود
 و موی و روی و ریش و جنگ افزار در رخسارش آلوده شد

وسینه‌اش با ناله‌های بلند به لرزه در افتاد
و گریه گلایش را بفشرد و دست به شمشیر برد
تا بر کشد و جان خود را جاوانه ۳۱ برهاند .
اما سهراب آهنگ او را دریافت و دستهایش را گرفت
و به آوایی آرامش بخش چنین گفت :
«ای پدرشکیبا باش! چه امروز بر من همان می‌رسد
که هنگام زادن اختر به سرم نوشته بود
و تو دست فرمانبرزدانی .
هنگامی که نخستین بار ترا دیدم
همانا دل من بانگ زد که این توئی .
می‌دانم که دل تو نیز چنین گفت!
اما قضا و قدر دل پر جنبش ما را با پای آهنین
لگد کوب ساخت و قضا و قدر ما را سرگرم جنگ و ستیز کرد
و قضا و قدر مرا بر نوك نیزه پدر افکند .
اما بگذار که دیگر سخن ازین نگوئیم!
من پدرم را یافته‌ام .
بهل قدر این یافتن را بدانم .
بیا و بر این شتر اردر کنار من بنشین ،
و سرم را در میان دستهایت بگیر و رویم را ببوس ،
و با اشک خود بشوی و بگو فرزندم!
بشتاب! بشتاب! زیرا که از هستی من ،

يك دم بیشتر نمانده است .
 جان از تن به تندی می رود . چون برق بدین دشت آمدم
 و همچون باد می روم^{۳۲} .
 ناگهان تند چون باد گذران می گذرم .
 اختر بر سرم چنان نوشته بود که چنین روی دهد^{۳۳} .
 او چنین گفت و از آوایش دل رستم آرام یافت ،
 و سرشکش روان شد ،
 و دستها را برگردن فرزندش افکند
 و زارگریست ووی را بوسید .
 و چون هردو سپاه اندوه رستم بدیدند ،
 ترس بر آنان چیره شد و رخس
 باسری به زمین آویخته و یالی
 که خاک رامی روید آمد و خاموش ، خاموشی ای غم انگیز ،
 نخست به سوی این ، آنگاه به سوی آن ، سر را
 جنباند ، گفتی می پرسید چرا غمگین اید .
 و از چشمان سیاه مهر انگیزش
 دانه های گرم و درشت اشك فروغلتید
 و دانه های شن را شست و به هم پیوست .
 اما رستم با بانگی درشت او را سرزنش کرد و گفت :
 « ای رخس تو اکنون غم می خوری .
 اما ای رخس کاش نخست پاهای تو

روی بندهای لاغرش می خشکید
و تو خداوندت را بدین دشت نمی آوردی!

اما سهراب چشم براسب افکند و گفت :
« پس این رخس است ؟ چه بسا در روزگار گذشته
مادرم از تو سخن گفته است ، توای تکاور دلیر ،
توای اسب ترسناک پدر سهمگین من ! او می گفت
که من روزی باید خداوند تو و ترا بیابم .
بیا ، بگذار دستم را بریالت نهم !
ای رخس تو از من بسی نیکبخت تری :
زیرا تو جایی رفته ای که هرگز من نروم
و نسیم خانه پدرم را بوئیده ای .
و تو ریگزار سیستان را لگدکوب کرده ای
و رود هیرمند و دریاچه زره را
دیده ای و زال سالخورده خود
بارها گردنت را نوازش کرده و
گندم آغشته به شراب ،
در خوانی زرین پیش رویت نهاده و گفته است :
ای رخس رستم رانیکو سواری ده . اما من
نه هرگز چهره پر آژنگ نیای خود را نگریسته
و نه کاخ بلند او را در سیستان دیده

و نه تشنگی خود را به زلال هیرمند فرو نشانده‌ام .
بلکه تنها در میان دشمنان پدرم زیسته‌ام
و تنها شهرهای افراسیاب : سمرقند ،
بخارا و شهر دور افتاده خیوه را میان بیابان
و سیاه چادرهای ترکمانان دیده‌ام و تنها
آب رودهایی را نوشیده‌ام که در کویر روان است :
همچون مرغاب و تجند و کوهک ۲۴
و آنجا که قلمق‌ها گوسفندان خود را می‌چرانند،
سیر دریای شمالی و این آمودریای پهناور، این آموئی که
زرد رنگ است و من در کنار آن می‌میرم .»

و رستم بلند ناله و شیون کرد و گفت :-
« آه ای کاش خیزابهای او از سر من می‌گذشت !
آه کاش دانه‌های زرد گل ولایش
از روی سر من می‌لغزید و در آب می‌غلطید !»
اما سهراب به آوایی سنگین و نرم پاسخ داد :-
« ای پدر ! چنین آرزوئی مکن ، تو باید زنده بمانی .
زیرا گروهی به جهان آمده‌اند تا کارهای بزرگ کنند و بزیند
همچنانکه برخی زاده‌اند تا در گمنامی بمیرند .
بکن کارهایی که من پیش از آنکه بکنم بدین جوانی می‌میرم ،
تادر زندگانی خود خرمنی دیگر از سر بلندی بدروی .»

تو پدر منی و سود تو سود من است .
 اما این سپاه بزرگ از مردان را می بینی
 که به دنبال من آمده اند، از تو می خواهم که آنان را نکشی !
 بگذار برایشان لابه کنم! مگر چه کرده اند ؟
 ایشان به دنبال من و آرزوی من
 و آوازه من و اختر من روان شدند .
 بگذار که از جیحون به آرامش باز گردند ۳۵
 اما باید از اینجا مرا همراه خود ببری و با آنان نفرستی ،
 بلکه باید به سیستان بری
 و بر تختی بخوابانی و در سوک من بنشینی .
 تو بازال سرسپید و همه یارانت .
 و باید مرا بدان خاک گرامی بسپاری
 و پشته ای باشکوه بر روی استخوانهایم پدید آوری
 و بر آن ستونی بلند که از راهی دور دیده شود بر پا کنی ،
 تا چون سواری از دشت بگذرد
 خاک مرا از راهی بس دور ببیند و فریاد کند که :
 سهراب فرزند رستم پهلوان در آنجا خفته است ،
 همو که پدر بزرگوارش ویرا نشناخته کشت !
 تا من بدینسان در گور خود از یادها نروم .

پس رستم با آوایی غم انگیز پاسخ داد :

« مترس! سهراب فرزند من، همچنانکه تو گفتی
 بشود، زیرا که من سراپرده خود بسوزم
 و سپاه خود رهاکنم و ترا از اینجا برگیرم
 و همراه خود به سیستان برم
 و برتختی بخوابانم و با زال سرسپید
 و همه یارانم، بر تو مویه کنم،
 و من ترا بدان خاک گرامی بسپارم
 و پشته‌ای باشکوه بر روی استخوانهایت پدید آورم
 و بر آن ستونی بلند که از راهی دور دیده شود برپاکنم
 تا مردم ترا در گور به دست فراموشی نسپرند.
 و بر سپاه تو ببخشایم، آری بگذار بروند.
 بگذار همه از جیحون با آرامش بازگردند.
 دیگر از این پس مرا از کشتار چه سود؟
 کاش همه کسانی که من کشته‌ام
 بار دیگر زنده می‌شدند: دشمنان سرسخت من و
 آنان که در روزگار خود پهلوان خوانده می‌شدند
 و من با کشتنشان چنین نامور شدم!
 و من چون دیگر مردمان بودم.
 مردی بودم سپاهی، زبون و بینوا و گمنام،
 و تو همچنان زنده می‌ماندی، ای فرزند، ای پسر من!
 یا چه بهتر بود که من، آری خود من،

اینک بر روی این شنهای خونین افتاده بودم.
 کاش در دم مرگ بودم، و تونشناخته مرا از پای افکنده بودی،
 نه من ترا! و کاش من می مردم نه تو،
 و مرا به سیستان می بردند نه ترا،
 و زال بر گور من می گریست نه برخاک تو،
 و می گفت: ای فرزند من بر تو زار می گریم
 چون می دانم تو با خشنودی مرگ را پذیره شدی!
 اما دریغاکه جوانیم در جنگ و خون سپری شد
 و سراسر زندگانیم با جنگ و خون همراه است
 و هرگز دست از این زندگانی خونین نمی شویم». .
 آنگاه در دم مرگ سهراب پاسخ داد: -
 راستی که یک عمر خون ریخته ای، توای مرد هراس انگیز!
 با اینهمه روان تو آرامش پذیرد، امانه اکنون،
 اما نه هنوز، بلکه روزی بهره تو شود
 که تو در کشتی بسیار بزرگ نشسته ای
 و با دیگر بزرگان در بار کبخسرو،
 پس از به خاک سپردن سرور گرامی خود
 از راه دریای شور نیلگون به خانه بازمی گردی^{۳۶}.
 پس رستم به چهره سهراب نگاه کرد و گفت:
 «زود فرار ساد آن روزای فرزند و ژرف باد آن دریا!
 اگر فرمان قضا و قدر چنین است بگذار تا آن دم بمانم» .

این بگفت و سهراب لبخندی بروی زد
و نیزه را گرفت و از پهلوی خود بیرون کشید
و دردی را که بر او چیره شده بود آرام کرد . اما خون
از شکاف پهلویش جوشید و روانش
با سیل خون برآمد
و خون از برسپید و سردش فروریخت .
و آن سیلاب سرخ رنگ، تیره و آلوده شد :
مانند يك دسته بنفشه سپید که کودکان چیده و برخاک نهاده
و به بانگ دایگان به شتاب به خانه رفته باشند
تا از آفتاب گزند نیابند . سپس سرسهراب آویخته شد ،
اندامش سستی گرفت و آرام بارنگ پریده بر زمین دراز شد
و چشم فرو بست ، تنها هنگامی که دمه‌های سنگین ،
دمه‌های بلند و سنگین که سرپایش را به لرزه درآورده بود ،
دو باره جانی به وی باز رساند، چشم بگشود
و دیدگان ناتوانش را بر چهره پدر دوخت
تا اینکه همه نیرویش از میان رفت و از کالبدش
مرغ روان، ناخشنود بیرون پرید
و همچنان به آشیانه گرمی که بدرودش گفته بود
و به جوانی و شادابی و این جهان خرم دریغ می گفت .
بدینسان سهراب برشهای خون جان داد .
و رستم بزرگ بالا پوش سواری خود را

بر روی وی کشید و در کنار فرزند مرده خود نشست :
 مانند آن ستونهای سیاهخارا که روزگاری
 جمشید در تخت جمشید برافراشته بود ،
 تا کاخش را استوار دارد
 و اینک با آن سترگی در میان پلکان خراب کاخ
 و در دامنه کوهی سرنگون افتاده است ،
 رستم نیز همچنان برشزار در کنار فرزندش دراز کشید .

و شب بر آن دشت غم‌انگیز
 و آن دوسپاه نگران و آن دوکس تنها فرا رسید
 و تاریکی همه جا را در میان گفت و با آمدن شب ، میغ سرد
 از جیحون برخاست . آنگاه هیاهویی بلند شد ،
 مانند پراکنده شدن مردمی بسیار که گرد هم آمده‌اند ،
 و آتش از میان مه چشمک زدن گرفت ، زیرا اکنون
 هر دو سپاه به لشکرگاه روان شده بودند .
 ایرانیان در جنوب کرانه
 و تاران در کنار رود دست به خورد و نوش برده بودند
 و رستم و پسرش را تنها گذاشته بودند .
 اما آن رود باشکوه ،
 بیرون از میغ و آسوده از هیاهوی آن زمین پست ،
 به سرزمینی سرد و یخ‌بندان که ستاره بر آن پرتوافشان است

روان بود و
 از آنجا شادی کنان از میان دشت خاموش و آرام خوارزم
 می گذشت . و در زیر ماه دور افتاده و تنها همچنان
 راست به سوی ستاره قطبی روان بود، و از شهر اورگنج
 لبریز و لبالب و روشن و پهناور می گذشت .
 اما از اینجا ریگزار رفته رفته
 دامن رود را فرا می چیند و راه بر آن می بندد ۳۷ .
 و جیحون را پراکنده می کند
 و از هم می شکافد، چندانکه فرسنگها
 رشته های از هم گسیخته آب ۳۸ به دشواری
 از میان شنزار و جزیره های پرنیزار می گذرد .
 و همینکه جیحون به گهواره خود در کوه های بلند پامیر می رسد،
 شتاب و چابکی نخستین را فراموش می کند و
 شکسته و سرگردان در پیچ و خم می افتد، تا سرانجام
 خروش خیزاب هائی که رود آمو آرزو مند رسیدن به آنها بود به گوش می رسد
 و به دریا، خانه درخشان و پهناور خویش فرو می ریزد،
 خانه ای روشن و آرام
 که از ژرفنای آن اختران سروتن شسته
 بالا می آیند و بر دریای آرا می تابند ۳۹ .

حواشی

۱ - ماثیو آرنولد این داستان را به یک واقعه ضمنی (Episode) نامیده و مراد او این است که این داستانی است که در ضمن واقعه‌ای کلی‌تر روی داده است. از این رو منظومه را با او عاطفه آغاز می‌کند.

(Matthew Arnold, **Sohrab and Rostum**, ed. F. R. Tonlinson, P27)

۲ - در همه جای این منظومه آرنولد بر خلاف شاهنامه تورانیان پاترکان را تاتاران ذکر کرده است و حال آنکه اقوامی که مطابق داستانهای باستانی ما به ایران تاخته‌اند اقوام تورانی هستند که در شمال شرقی ایران سکونت داشته و از نژاد ایرانی منتهی در درجه پست‌تری از تمدن بوده‌اند. واژه‌های تور و توران در فارسی نیز به معنی نیر و مند آمده است. در این باره نگاه کنید به مقاله «توران» در جلد اول یسناترجمه و تفسیر شادروان استاد پور داود، چاپ اول (به‌بئی ۱۹۳۸) ص ۵۳ - ۵۴.

۳ - در رستم و سهراب شاهنامه سپهسالار سپاه افراسیاب، هومان برادر پیران و یسه است نه خود پیران و یسه.

۴ - به روایت شاهنامه سهراب و مادرش تهمینه از مردم سمنگان بوده‌اند و پدر تهمینه شاه سمنگان بوده است، برخلاف تصور شاعر انگلیسی که سهراب را آذر بایجانی پنداشته است. و اما سمنگان «شهریست از تخارستان پشت بلخ و بغلان» (معجم البلدان منقول در حاشیه تاریخ بیهقی به تصحیح شادروان دکتر علی اکبر فیاض (تهران، ۱۳۳۴) ص ۶۳).

۵ - چنانکه پیش از این اشاره شد سپهسالار ترکان در این هنگام تنها هومان بود نه پیران.

۶ - از شیر مادیان مشروب مسکری بنام قمیز (به کسر قاف) میسازند که اروپائیان آنرا Koumiss گویند. قمیز از لغات ترکی است.

۷ - «اسمائتحت فرمانروائی افراسیاب بودند ولی پیوسته به دادن باج و یاری او در جنگها خرسند نبودند».

(Matthew Arnold, **Sohrab and Rostum**, ed. F. R. Tomlinson, p.30.)

۸ - در داستان رستم و سهراب شاهنامه سپهسالار ایران طوس است نه فرود که هنگام وقوع این داستان هنوز به جهان نیامده بود، چه او فرزند سیاوش است که از جریره دختر پیران زاده شد و بعداً هنگام سلطنت کیخسرو به شرحی که در شاهنامه آمده است در نتیجه سرکشی و خودکامگی طوس کشته شد.

۹ - چنانکه پیش از این اشاره شد به روایت شاهنامه فرود پسر سیاوش و برادرزاده فریبرز بود و چون شاعر انگلیسی شاهنشاه ایران را در این زمان کیخسرو پنداشته است از این رو اشاره او به اینکه فریبرز عم شاه بوده صحیح است .

۱۰ - به روایت شاهنامه همینکه کیکاووس از تاختن سهراب به ایران خبر می یابد گیو را به دنبال رستم می فرستد و او را به نزد خود فرا می خواند که هر چه زود تر روانه دربار شود اما تهمت سه روز در این کار درنگ می کند و بدینسان خشم کاووس را به خود بر می انگیزد . رستم پس از آنکه کاووس را سرزنش می کند و منم می گوید از پیش شاه به خشم بیرون می آید . اما سرانجام این دوبه پایمردی گودرز با هم آشتی می کنند و کاووس از آنچه رفته بود پوزش می خواهد و رستم نیز دعوی چاکری و اقرار بندگی می کند . همان روز کاووس بزمی می آراید و با پورزال و دیگر یلان به باده خواری می نشیند و فردای آن روز رستم با خوشدلی از شاه جدا می شود و به جنگ فرزند خود سهراب می رود .

این نکته نیز گفتنی است که به روایت شاهنامه ، کیکاووس در میدان جنگ رستم و سهراب حاضر است ، چنانکه سهراب نخستین روز به سرا پرده او می تازد و همچنین رستم پس از کشتن سهراب گیو را برای گرفتن نوشدارو نزد کاووس می فرستد .

۱۱ - چنانکه پیش از این اشاره شد به روایت شاهنامه ، شاه ایران در این زمان کیکاووس نیای کیخسرو بوده است نه خود کیخسرو و وعات ملول شدن رستم از او در روز رسیدن به درگاه (پیش از رفتن به جنگ سهراب) خشم گرفتن بیهوده آن بر این بوده نه برتری نهادن شاه جوانان را بر پیران چنانکه آرنولد در اینجا آورده است .

۱۲ - دلیلی که فردوسی از زبان رستم می آورد معقول تر و منطقی تر است: گودرز به رستم می گوید که اگر آماده جنگ با سهراب نشوی همه خواهند گفت که رستم از « این ترك » (سهراب) ترسید (رك: داستان رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه ص ۴۹-۵۰) .

۱۳ - چنانکه پیش از این به روایت شاهنامه اشاره شد پس از خشم گرفتن کاووس بر رستم و برخاستن کردن این به آن سرانجام تهمت به میانگیری گودرز و با شنیدن هندو اندرز وی دوباره نزد شاه باز می گردد و پیش از رفتن به دشت نبرد با او آشتی می کند .

۱۴ - به روایت شاهنامه ، رستم اسب نامور خود رخس رادر زابستان پیش از آنکه نخستین بار به جنگ افراسیاب رود دیده و با کمند گرفته بود . فردوسی او را چنین وصف می کند :

سینه چشم و بور ابرش و گاو دم سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از کران تا کران چو برك گل سرخ بر زعفران

در معنی واژه «بور ابرش» همین قدر باید گفت که «بور» را به معنی «اسب سرخ رنک» و «ابرش» را به معنی «رنک سرخ و سفید درهم آمیخته» نوشته‌اند و واژه «رخش» را نیز به معنی «رنک سرخ و سفید درهم آمیخته» و «رنک سرخ باز» آورده‌اند. برای توضیح بیشتر، رك : محمد حسین بن خلف تبریزی، **برهان قاطع** به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ دوم (تهران، کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۴۲) ذیل همین لغات .

۱۵ - به روایت شاهنامه افراسیاب به سران سپاه خود هومان و بارمان (نه پیران) سپرده بود که مبادا سهراب پدر خویش را بشناسد تا مگر رستم به دست وی کشته آید یا اگر رستم سهراب را کشت دست کم دل پدر داغدار شود. از این رو کسی از ترکان نشانی از تهمت نمی‌داد تا مگر نیرنک ایشان برای نابود شدن یکی از آن دو کار گرفتند. ژنده رزم نیز که تهمینه او را فرستاده بود تا رستم را به سهراب بشناساند پیش از آنکه جنگ درگیر دست تهمتن که شبانه ناشناس وار به لشکر گاه‌تورا نیان رفته بود کشته شد. اما از ایرانیان هجیر نگاهبان دژ سپید که به دست سهراب گرفتار آمده بود تنها کسی بود که می‌توانست رستم را به او نشان دهد و نداد، مبادا در نخستین فرصت پسر بر پدر بتازد و کار او را بسازد. این مقدماتی که تفصیل دل‌انگیزش را باید در شاهنامه بخوانیم دست تقدیر برای نابود کردن سهراب فراهم آورده بود و چقدر تفاوت دارد با آنچه سخن پردازان گلیسی ساخته و پرداخته است که چون رستم نخواست خود را در جنگی تن‌به‌تن همسر آرمیزاده فانی نماید ناشناس وار و با سلاحی ساده به دشت نبرد رفت و از این رو کسی از «تاتاران» وی را شناخت و شد آنچه شد و گرنه به روایت آرنولد پیران می‌خواست که سهراب تندرست و بی‌گزند خود را در آغوش پدر بیفکند و او را از راه صلح بجوید نه از طریق جنگ .

۱۶ - در شاهنامه بالعکس مهر رستم به سهراب نمی‌جنبید چنانکه استاد طوس در آغاز نبرد سهراب با رستم می‌گوید :

از این دو یکی را نجنبید مهر	خرد دورید مهر نمود چهر
همی بچه را باز داند ستور	چه ماهی به دریاچه دردشت گور
نداند همی مردم از رنج و آرز	یکی دشمنی را ز فرزند باز

(داستان رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهانه، ص ۶۶)

۱۷ - به عینه نظیر مضمونی که در شاهنامه آمده است :

بدو گفت نرم ای جوان مرد گرم زمین سرد و خشک و هوا گرم و نرم

در داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه (ص ۶۵) به جای «هوا گرم و نرم» «سخن گرم و نرم» آمده است .

۱۸ - در شاهنامه نیز هنگامی که رستم و سهراب در میدان جنگ رویاروی می‌شوند پیش از آنکه به جنگ پردازند باهم گفتگویی می‌کنند. رستم سهراب را از جنگیدن با خود بر حذر میدارد و زور و مردانگی خویش را می‌ستاید :

بدو گفتم نرم ای جوان مرد گرم	زمین مرد و خشک و هوا گرم و نرم
به پیری بسی دیدم آورد گاه	بسی بر زمین هست کسردم سپاه
تبه شد بسی دیسو در چنگ من	ندیدم بدانسو که بودم شکن
نگه کن مرا گر به بینی به چنگ	اگر زنده مانی مترس از پلنگ
مرا دید در چنگ دریا و کوه	که با نامداران توران گروه
چه کردم، ستاره گواهی من است	به مردی جهان زیر پای من است

(داستان رستم و سهراب ، چاپ بنیاد شاهنامه ، ص ۶۵)

چنانکه می بینید مضمون بیتهای اول و دوم و سوم همان است که ماثیو آرنولد اقتباس کرده است .

۱۹ - در شاهنامه نیز پس از آنکه نخستین بار رستم و سهراب در آردگاه رویاروی می‌شوند و پدر نزد فرزند خود ستائی می‌کند و او را از جنگ با خویش می‌ترساند، سهراب را دل به پدر می‌چنبد و نام و نژاد رستم را از او می‌پرسد .

چو آمد ز رستم چنین گفتگوی	بچنبید سهراب را دل بدوی
بدو گفت کز تو بیرسم سخن	همی راستی بساید افکنند بن
یکایک نژادت مرا یاد دار	ز گفتار خوبت مرا شاد دار
من ایدون گمانم که تو رستمی	که از تخمه نامور نیرمی

(شاهنامه ، چاپ خاور ، ص ۳۸۶ . ابیات اول و سوم در داستان «رستم و سهراب» چاپ مسکو و چاپ بنیاد شاهنامه (ص ۶۵) نیامده است) و در همان روز شب هنگام سهراب با هو مان سخن از رستم به میان می‌آورد و می‌گوید :

ز بالای من نیست بالاش کم	به رزم اندرون دل ندارد دژم
برو کتف و یالش همانند من	تو گوئی که داننده بر زدرسن
نشانهای مادر بیابم همی	به دل نیز لغتی بتابم همی
گمانی برم من که او رستم است	که چون او نبرده به گیتی کم است
نباید که من با پدر جنگجوی	شوم خیره روی اندر آرم به روی

(داستان رستم و سهراب ، چاپ بنیاد شاهنامه ، ص ۷۳) .

همچنین روز دوم جنگ یعنی نخستین روزی که پدر و پسر می‌بایست کشتی بگیرند سهراب پرسشی از حال و نام رستم می‌کند و وی را به ترک جنگ و نوشیدن شراب می‌خواند

و می گوید :

دل من همی با تو مهر آورد همی آب شرمم به چهر آورد
 همانا که داری زگردان نژاد کنی پیش من گوهر خویشیاد
 زمن نام پنهان نبایدت کرد چو گشتی تو با من کنون هم نبرد
 مگر پور دستان سام یلی گزین پهلوان رستم زابلی

(شاهنامه چاپ خاور ، ص ۳۹۴ ، دو بیت آخر در داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه ، ص ۷۴ نیامده و در شاهنامه چاپ مسکو ، ص ۲۳۳ در نسخه بدلها آمده است).

۲۰ - اهدای کمر بند هنوز در میان سرخ پوستان امریکا نشانه احترام است .

(Matthew Arnold, **Sohrab and Rostum**, ed. Tomlinson, p. 33)

۲۱ - در شاهنامه رستم در برابر پریشی که سهراب نخستین روز جنگ از نام و نژاد او

میکنند بی درنگ پاسخ می دهد که من رستم نیستم :

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
 که او پهلوان است و من کهترم نه با تخت و گاهم نه با افسرم

(شاهنامه ، چاپ مسکو ، ص ۲۲۳) . دومین روز جنگ نیز سهراب دو باره نام و نشان

رستم را می پرسد اما او این کار را «بند و فریب» می پندارد و نام خود را پنهان می دارد :

بدو گفت رستم که ای نامجوی نبودیم هرگز بدین گفتگوی
 ز کشتی گرفتن سخن بوددوش نگیرم فریب تو زین درمکوش
 نه من کودکم گرتو هستی جوان به کشتی کمر بسته ام برمیان
 بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان و رای جهانبان بود
 بسی گشته ام در فراز و نشیب نیم مرد گفتار و بند و فریب

(داستان رستم و سهراب ، چاپ بنیاد شاهنامه ، ص ۷۴) .

بنابر این علتی که در شاهنامه برای فاش نشدن نام رستم یاد شده بسیار نزدیک تر

به واقع است تا آنچه سخنور انگلیسی از روی تخیلات دور و دراز توجیه کرده است .

۲۲ - هیفاز Hyphasis و هیداسپ Hydaspes نامهای باستانی یونانی دورود از

رودهای پنجاب است که امروز آنها را به ترتیب بیا Beas و جیلیم Jhelum نامند .

۲۳ - این قسمت عیناً مأخوذ از شاهنامه است ، آنجا که سهراب دومین روز جنگ پیش

از کشتی گرفتن با رستم از حال او پرسش می کند و می گوید :

ز کف بکن این گرزو شمشیر کین بزنی چنک بیداد را بر زمین
 نشینیم هر دو پیاده به هم به می تازه داریم روی دژم

به پیش جهاندار پیمان کنیم دل از جنک جستن پشیمان کنیم
 بمان تا کسی دیگر آید به رزم تو با من بساز و بیارای بزم

(داستان رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۷۴)

۲۴ - مراد ستارهٔ شباهنگ یا شعرای یمانی است که به لاتینی سیریوس *Sirius* گویند و معادل است با تیشتریه در زبان اوستائی و تیشتر در پهلوی و تیر در فارسی. شعرای یمانی مهمترین ستارهٔ کلب الجبار از صور فلکی است که به قول ابوریحان بیرونی آنرا در پارسی «سک پیشین» خوانند (ابوریحان بیرونی، التفهیم به تصحیح استاد جلال همائی، تهران، ۱۳۱۸، ص ۱۰۴-۱۰۵).

عجب آنکه «تیشتریه» در ایران باستان بسیار مورد ستایش بوده است و آنرا فرشتهٔ باران می دانسته اند (یشتها، ج ۱، ص ۳۲۴، ترجمه و تفسیر استاد پورداود). اما چون یونانیان این ستاره را نشانهٔ گرما و خشک سالی می شمردند هومر آنرا «کوکب نحس» و «ستارهٔ خزان» خوانده و ماثیو آرنولد به پیروی از وی وصف خزان را برای او آورده است، هر چند در واقع از اواسط تیرماه طالع می گردد. رک: مأخذ ذیل:

Matthew Arnold, *Sohrab and Rostum*, ed. Tomlinson, P. 34.

۲۵ - در شاهنامه مهمترین سبب مرگ سهراب جوانمردی اوست. نخستین بار رستم و سهراب با هم کشتی می گیرند و در آخر این آن را بر زمین می زند و می خواهد که پدر ناشناسش را هلاک کند، لیکن رستم با چاره گری و فریب از چنگال مرگ رهائی می یابد:

دلیر جوان سر به گفتار پیر بداد و نبود آن سخن جایگیر
 یکی از دلیری دوم از زمان سوم از جوانمردیش بی گمان

در عوض رستم پس از اینکه دوباره با سهراب کشتی می گیرد و بر زمینش می زند بی آنکه وی رامهلت دهد نا جوانمردانه با خنجر تهیگاه پور جوان را می شکافد. اما در منظومهٔ حاضر علتی که شاعر انگلیسی برای مرگ سهراب بیان کرده است چنانکه دیدیم عشق و مهر فرزندی است. نکتهٔ توجه کردنی آنکه مسئله فتوت و جوانمردی بیش از دیگر عوامل درد استانه‌های حماسی مؤثر است به خصوص که مهر فرزندی درهمه هست اما جوانمردی دریغاکه نیست.

ناگفته نماند که از ابیاتی که از فردوسی نقل کردم بیت دوم در شاهنامه چاپ بنیاد شاهنامه نیامده است و در چاپ مسکو (ص ۲۳۵) نیز به جای عبارت «از دلیری»، «از دلی و» نوشته اند.

۲۶ - بسنجید با شاهنامه و به بینید که فردوسی این سخنان را چه گیر اترودل انگیزتر بیان

کرده و چه تشبیهات زیبایی به کار برده است :

وگر چون شب اندر سیاهی شوی	کنون گـر تو در آب مساهی شوی
ببـری ز روی زمین هـاک مسـهر	وگر چون ستاره شوی بر سپهر
چو بیند که خاک است بالین من	بخـواهد هم از تو پدر کین من
کسی هم بـرد سوی رستم نشان	از این نامـداران و گردنکشـان
ترا خواست کردن همی خواستار	که سهراب کشته است و افکنده خوار

(داستان رستم و سهراب، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۷۸) .

۲۷ - چنانکه پیش از این اشاره شد مطابق شاهنامه تهمینۀ دختر شاه سمنگان بوده و در آن سرزمین که یکی از شهرستانهای مرزی ایران و توران بشمار می رفته می زیسته است نه در آذربایجان چنانکه آرنولد پنداشته است .

۲۸ - شاعر پنداشته است که آذربایجان سرزمین کردهاست !

۲۹ - رجوع کنید به «مقدمه مترجم»، صفحه بیست و چهار .

۳۰ - به روایت شاهنامه (آنجا که جدا شدن رستم از تهمینۀ یاد شده است) :

به بازوی رستم یکی مهره بود	که آن مهره اندر جهان شهره بود
بدو داد و گفتش که این را بدار	اگر دختر آرد ترا روزگار
بگیر و به گیسوی او بر بدوز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
و رایـد و نکه آید ز اختر پسر	ببندش به بازو نشان پدر

و بیش از این توصیفی از مهره نشده است . (رك : داستان رستم و سهراب ، چاپ بنیاد شاهنامه، ص ۳۰) .

۳۱ - در شاهنامه چنین آمده است که رستم پس از کشته شدن سهراب می خواست در برابر پهلوانان ایران سر خود را بادشنه ببرد اما دیگران بخصوص گودرز مانع شدند :

یکی دشنه بگرفت رستم به دست	که از تن ببرد سر خویش پست
بزرگان بدو اندر آویختند	زمزگان همی خون دل ریختند

الی آخر ... (داستان رستم و سهراب ، چاپ بنیاد شاهنامه ، ص ۸۱) .

۳۲ - عین مضمونی که در شاهنامه در مصراع اول بیت ذیل آمده است :

چون برق آمدم رستم اکنون چو باد به مینو مگر بینمت باز شاد

(شاهنامه چاپ خاور، ص ۴۰) . ناگفته نماند که این بیت در داستان رستم و سهراب

چاپ بنیاد شاهنامه و در شاهنامه چاپ مسکو نیامده است) .

۳۳ - مائیو آرنولد به جای اختر «آسمان» نوشته و این مضمون نیز مأخوذ از بیت

زیراست :

چنینم نوشته بد اختر به سر که من کشته کردم به دست پدر

(همان مأخذ و همان صفحه) .

۳۴ - به نوشته بارتولد شرق شناس شهیر روسی ، کوهک همان رودخانه زرافشان است که نام قدیم آریائی آن نامک یا نامق می باشد . وجه تسمیه کوهک به مناسبت تپه کوچکی است که در نزدیکی سمرقند واقع شده است و اکنون آنرا «چوپان آنا» می خوانند .

(**توکستان نامه** ، ترجمه کریم کشاورز (تهران ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۲)

ج ۱ ، ص ۲۰۳ - ۲۰۴) .

۳۵ - در شاهنامه نیز سهراب هنگام جان دادن از سپاه افراسیاب که با او به جنگ

آمده بودند پایمردی می کند و به رستم می گوید :

همه مهربانی بدان کن که شاه سوی جنگ توران نراند سپاه

که ایشان ز بهر مرا جنگجوی یکایک به ایران نهادند روی

بسی روز را داده بودم نسوید بسی کرده بودم زهر در امید

نباید که بیند رنجی به راه مکن جز به نیکی بدیشان نگاه

(**داستان رستم و سهراب** ، چاپ بنیاد شاهنامه ، ص ۸۰) .

۳۶ - به روایت شاهنامه کیخسرو پس از گرفتن کین پدرش سیاوش و کشتن افراسیاب در پایان زندگی دل از جهان بر کند و از خلق گوشه گرفت تا شبی سرش را به خواب دید که او را از فرارسیدن مرگ آگاه کرد . از این رو پادشاهی را به لهراسب داد و پس از اندرز دادن و وصیت کردن به ایرانیان با پهلوانان به سوی کوهی رهسپار شد و در آنجا همراهان خویش را فرمود که از راهی که آمده اند باز گردند . اما تنها زال و رستم و گودرز جهان دیده فرمان بردند و دیگر پهلوانان مانند طوس و گیو و فریبرز و بیژن همراه کیخسرو رفتند تا به چشمه ساری رسیدند که شاه در آنجا از چشمها ناپدید شد و پهلوانانی که با او همراه بودند پس از خوردن چیزی که با خود داشتند خوابیدند . ناگاه بادی وزید و ابری برآمد و برف باریدن گرفت ، چندان که نیزه پهلوانان ناپدید شد و بدینسان طوس و گیو و فریبرز و بیژن در زیر برف گران جان سپردند و رستم و زال و گودرز با دلی دردمند و چشمی گریان از این سفر پرراز باز گشتند . از این رو پیشگوئی ای که سهراب درباره رستم می کند آنهم بدان گونه که آر نولد ساخته و پرداخته ، در شاهنامه نیامده است .

۳۷ - یعنی از اینجا رفته رفته دلتای جیحون شروع می شود .

(**Matthew Arnold, Sohrab and Rostum, ed. Tomlinson, P, 38**) .

۳۸ - یعنی جیحونی که چندین قسمت شده است .

(همان مأخذ و همان صفحه) .

۳۹ - شاعر در آغاز و انجام داستان به وصف جیحون پرداخته است، اما غرض وی پیداست . گوئی می خواهد کوتاهی عمر آدمی و حقارت او را در برابر ثبات و عظمت طبیعت نشان دهد (همان مأخذ و همان صفحه) .

این قطعه را «یکی از زیبا ترین قطعات شعر انگلیسی» خوانده اند: جیحون مانند موجودی زنده خود نمائی می کند و با اینکه در کرانه اش جنایتی هولناک روی داده است با بی اعتنائی به آنچه در پیرامونش می گذرد به جریان خود ادامه می دهد (Keenan, P. 78) .

کتابنامه حواشی *

- بارتولد ، و : توکستان نامه . ترجمه کریم کشاورز . تهران : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۲ .
- بیرونی ، ابوریحان : التفهیم لاوائل صناعة التنجیم ، به تصحیح جلال همائی ، تهران ، ۱۳۱۸ .
- بیهقی ، ابوالفضل ، تاریخ ، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض . تهران ، ۱۳۳۴ .
- محمد حسین بن خلف تبریزی : برهان قاطع ، چاپ دوم ، به اهتمام دکتر محمد معین . تهران : کتابفروشی ابن سینا ، ۱۳۴۲ .

* مراد از کتابنامه حواشی، فهرست مآخذ و مراجعی است که علاوه بر «کتابنامه» مقدمه» در نوشتن حواشی ترجمه متن منظومه مورد استفاده نگارنده بوده است .

ضمیمہ

دکتر عبدالحسین زرین کوب

ملاحظاتى در باب داستان

«سهراب ورستم» اثر ماثیو آرنولد انگلیسی، ترجمه منوچهر امیری

داستان رستم و سهراب از شورانگیزترین قسمتهای شاهنامه به شمار است و «سخنگوی پیشینه» در آن بانهایت قدرت و مهارت، مواد و عناصر حماسی و تمثیلی را به هم در آمیخته است. زبونی و درماندگی انسان در مقابل تقدیر و سرنوشت که درین داستان به صورت جنگی بین پدر و پسر تمثیل شده است، در ادبیات بیشتر ملتها به همین صورت یا چیزی شبیه بدان است، اما هیچ داستانی این مایه شورانگیزی و دلربائی ندارد.

در يك داستان تمثیلی اثر سوفوکلس که «ادیپوس پادشاه» نام دارد مصائب و آلام مردی بیان میشود که ناشناخته پدر خود رامی کشد و بامادر خویش ازدواج می کند و با این سرنوشتی که غیبگویان و خدایان از پیش برای وی تعیین کرده اند با همه حذر کردنها و دور اندیشیها بر نمی آید. داستان یفتاح از عهد عتیق که در جنگ با عمونیها نذر کرد اگر کار به مراد او بر آید اول کسی را که به استقبال او رود برای خداوند قربانی کند و از قضا نخستین کس که از او استقبال کرد دخترش بود^۱، نیز صورتی دیگر از همین حدیث زبونی و درماندگی انسان در مقابل سرنوشت و نادانی و بی خبری او از اسرار و رموز هستی است و این داستان عبرانی خود هر چند با قصه یونانی ایفی گنی^۲ دختر آگامنون^۳ شباهتی دارد.

۱ - رك: تورات، سفر داوران ۱۱ : ۱ - ۴۰ و قاموس كتاب مقدس، ص ۹۵۸ .

۲ - Iphigenie - ۳ Agamemnon

لیکن بیش از داستان یونانی به بیان ضعف و عجز انسان در مقابل تقدیر و سرنوشت نظر دارد و بیش و کم با مضمون داستان سهراب و رستم خالی از مناسبتی نیست. «منظومه هیلدبراند»^۱ از قدیمترین آثار حماسی آلمان در بین آثار مشابه از همه به این داستان شبیه تر است. در این منظومه که ناتمام مانده است و یا قسمت اخیر آن از بین رفته است، هیلدبراند دلاور ژرمنی که با پادشاه هونها به سفری دراز رفته است در بازگشت به ایتالیا به یک جوان سلحشور برمی خورد که پسر اوست و او خود وی را می شناسد و می خواهد از جنگ با فرزند پرهیزد، اما پسر که نامش هادوبراند^۲ است و به او گفته اند که پدرش در این سفر مرده است می کوشد تا پهلوان جهان دیده را به جنگ وادارد و بین پدر و فرزند ناچار نبردی تن به تن آغاز میشود که دنباله و فرجام آن در اصل نسخ موجود معلوم نیست و این داستان و نیز قصه کوهولین^۳ از افسانه های باستانی آیرلند بیش از قصص یونانی و عبرانی به داستان رستم و سهراب شباهت دارد.

(اما عظمت و قدرت هر اس انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را به دست پدر تباه می کند و فاجعه ای از این گونه هولناک پدید می آورد، در هیچ يك از آثار ادبی جهان به اندازه داستان رستم و سهراب بارز و نمایان نیست و از همین روست که این داستان نزد اکثر منتقدان و صاحب نظران به مثابه يك شاهکار عظیم تلقی شده است چنانکه باوم گارتن^۴ محقق و نقاد معروف آلمانی آن را با بزرگترین تراژدی های یونان برابر می شمرد و بسیاری از شاعران و فضلای اروپا آن را به نظم و نثر به زبانهای خویش ترجمه کرده اند.

۲ - Hadubrand

۱ - Hildebrandslied

۳ - رك به : فردوسی نامه مهر، درام « کوهولین ، رستم ایرلندی » ترجمه آقای مسعود فرزاد.

۴ - Baumgarten

از جمله جیمز اتکین سون^۱ در ۱۸۱۴ آن را به شعر مقفای انگلیسی در آورد و فریدریش روکرت^۲ در ۱۸۳۷ ترجمه منظومی از آن به زبان آلمانی منتشر کرد و ضمن سایر قسمتهای شاهنامه به دیگر زبانهای ترجمه شد. اما آنچه سبب شهرت و انتشار فوق العاده آن در اروپا و علی الخصوص در بین انگلیسی زبانها گردید منظومه زیبائی است که ماثیو آرنولد^۳ شاعر و نقاد نامدار انگلیسی در ۱۸۵۳ از این داستان شرقی پرداخت و منتشر کرد.

ماثیو آرنولد که از شاعران و منتقدان بزرگ انگلستان در اواخر قرن نوزدهم محسوب است در منظومه کوتاه حماسی خویش این داستان ایرانی را با قدرت و مهارت خاصی تعبیر کرد. در واقع توجه به ادب و فرهنگ و تاریخ مشرق زمین علی الخصوص ایران، که چندی قبل از آرنولد بوسیله کسانی مانند گوته در اروپا معمول گشته بود در زمان وی همچنان بین هنرمندان و شاعران رواج تمام داشت. چنانکه بعد از انتشار **دیوان شرقی غرب وی**، تامس مور^۴ داستان معروف **لاله رخ و ویکتور هوگو کتاب شرقیات** را به نظم آورند و ادگار آلن پوه داستان «تیمور لنگ» و «شب هزار و دوم» را تصنیف کرد و هاینریش هاینه **مرگ فردوسی** را به همین شیوه سرود و فیتز جرالدر رباعیات عمر خیام را به شعر انگلیسی ترجمه کرد. ماثیو آرنولد نیز مانند بسیاری از شاعران معاصر یا نزدیک به عهد خویش سعی کرد از «مشرق، سرزمین قصه‌ها» الهام بگیرد و گذشته از داستان **سهراب و رستم** قصه‌ای دیگر نیز بنام **پادشاه بیمار بخارا**^۵ به نظم آورد که از علاقه و توجه او به ادب و فرهنگ ایران حکایت می‌کند.

James Atkinson : Shorob ,A Poem - ۱

Thomas Moore - ۴ Matthew Arnold - ۳ F. Rückert - ۲

The Sick King in Bokhara - ۶ E . A . Poe - ۵

گذشته از این امر ، در این عصر که دورهٔ ملکه ویکتوریاست به سبب توسعهٔ قدرت و بسط نفوذ انگلستان در اغلب اقطار جهان، ذوق حماسه سرائی در شاعران انگلیسی طبیعی بود و در نزد عامه نیز رواج و قبول تمام داشت چنانکه آلفرد تنی سون^۱ شاعر دیگر این عصر نیز منظومهٔ حماسی «مرگ آرتور»^۲ را در بیان مفاخر و مآثر قومی به نظم آورد و این ملاحظات تا اندازه‌ای سبب نظم و زمینهٔ نشر داستان آرنولد را در این دوره بیان می‌کند .

ماتیو آرنولد گذشته از شاعری منتقدی چیره دست و قوی بود و شاید به همین جهت است که شعر او زیاده عذوبتی ندارد و به شعر ادبا و استادان می‌ماند . علاقه او به گوته و آثارش بدون تردید یکی از جهات و اسباب عمدهٔ آشنائی او با ادب و فرهنگ ایران و حماسهٔ ملت ماست و بی شک «دیوان شرق و غرب» گوته شاعر بزرگ آلمانی را باید از جمله سرمشق‌هایی شمرد که آرنولد برای اقتباس مواد و مضامین شرقی و ایرانی و نقل آنها به شعر اروپائی در پیش چشم داشته است و اعتقاد شگرفی که این شاعر و منتقد انگلیسی در حق گوته داشته است بی‌گمان در کیفیت ایجاد و تکوین این اثر بدیع حماسی و تمثیلی بسیار مؤثر بوده است^۳ . دیگر از جهات توجه او به داستانهای شرقی و ایرانی نفرت یا لاقل بی‌اعتنائی آشکاری بود که نسبت به قصص تورات و سنن یهودیت داشت و این مطلب را منتقدان او تصریح کرده‌اند و از مطاوی بسیاری از مقالاتش نیز برمی‌آید و حتی در «مقالات انتقادی» خویش آرنولد جامعهٔ انگلیسی عصر خود را ملامت می‌کرد که نفوذ تورات و یهودیت را بیش از تأثیر فرهنگ

Morte d' Arthur - ۲

A . Tennyson - ۱

Renè Lalou : la Litterature Anglaise, Paris 1947, P 92 - ۳

یونانی پذیرفته است^۱ و این عقیده، ناچار تا اندازه زیادی اورا به ادبیات و فرهنگ شرق، علی الخصوص ایران نزدیک می کرد. خاصه که هم گونه ازین منبع الهام گرفته بود و هم شاعران آن عصر یا اندکی پیشتر در همه اروپا، به افسانه های ایران اظهار رغبت کرده بودند.

باری داستان منظوم «سهراب ورستم» آرنولد چنانکه منتقدان اروپائی او گفته اند از جهت ادب انگلیسی «اثری شورانگیز و پرارج است و لطف و سادگی خاصی دارد» و از مختصات سبک آن یکی تکرار کلمات و عبارات و دیگر کثرت تشبیهات و مجازات است که هر دو تقلیدی از اسالیب قدما خاصه هومیر و میلتون به شمار می آید. تأثیر هومیر و سگدشته از اسلوب تلفیق و ترکیب در بعضی توصیفات و مناظر داستان نیز محسوس است. از جمله وقتی سهراب به میدان می آید و از ایرانیان هماوردی می جوید همه پهلوانان خاموش می شوند و از ترس دم نمی زنند. در این جا گودرز به فرود می گوید:

اما رستم دوشینه از راه در رسیده و ترشرو به کنجی تنهانشته
و سراپرده خود را جدا از دیگران در کناری زده است.

(صفحه ۹ کتاب حاضر)

پیداست که این قسمت از داستان در شاهنامه نیست و چنانکه از گفته فردوسی برمی آید رستم پس از آنکه مورد سخط کاووس قرار می گیرد و از او به قهر روی برمی تابد تا بزرگان در پی او می روند و او را به رضا باز می آورند، دیگر در میدان نبرد خشم و اکراه ندارد و آن مقدمه مفصل راهنمندان ایرانی برای آن

۱ - ibid و نیز رك از همان مولف :

Panorama de la Litterature Anglaise Contemporaine, P. 45-51 که بحثی انتقادی

و دقیق در باب آثار و افکار آرنولد دارد.

ساخته است که رستم را از اول در جنگ دودل و مردد نشان دهد و ضربت سرنوشت را کاری تر و سهمگین تر فرا نماید و گفته آرنولد نیز برای همین منظور اوست و قهر و خشم رستم جهت آن است که از اول او را در این جنگ دودل نشان دهد. لیکن در این قهر و امتناع رستم به طوری که در منظومه آرنولد آمده است عذری و بهانه‌ای منطقی در کار نیست و اگر هست برای خواننده هیجان انگیز نیست و به اصطلاح «انتریگ»^۱ قوی ندارد. به علاوه اگر رستم آنگونه که آرنولد آورده است راضی به جنگ نباشد به میدان حاضر آمدنش معقول نیست. باری این قسمت را آرنولد تقریباً بی‌هیچ کم و کاست از ایلپاد هومیروس گرفته است آنجا که اخیلس بر آگا ممنون پادشاه یونان بر سر کنیزی که از او به قهر ستانده است خشم می‌گیرد و خیمه خود را بر کنار اردوی زنده‌ها از جنگ خودداری می‌کند تا سپاه یونان عرضه خشم و حمله دشمن گردد^۲.

البته موارد تقلید آرنولد از ایلپاد هومیروس که نزد اروپائی‌ها عالی‌ترین سرمشق حماسه محسوب است به این یک مورد منحصر نیست. نکته‌ای که باید توجه کرد این است که ماثیو آرنولد داستان رستم و سهراب شاهنامه را ترجمه نکرده است بلکه با بعضی تصرفات در اصل داستان آن را از سرنو سروده است و از این جهت لازم دیده است که به اقتضای ذوق و قریحه خود در آن تغییری بدهد و به همین جهت است که از داستان اصلی، به اصطلاح مترجم کتاب حاضر، یک «واقعه ضمنی» یعنی آنچه اروپائیها اپیزود^۳ می‌گویند می‌سازد و سعی می‌کند حوادث مقدمه داستان را حذف کند. در صورتی که اغلب آن حوادث در اصل داستان تأثیر بسیار دارد. چنانکه داستان قهر و خشم رستم به صورتی که فردوسی آورده است اگر چند مقدمه‌ای بیش نیست لیکن جهت اصل

داستان ضرورت دارد و در واقع بهانه‌ایست که رستم شاید برای آنکه قدرت تقدیر قطعی‌تر و هیجان داستان قوی‌تر باشد - اندکی دیرتر وارد صحنه شود و خواننده را شوری و هیجانی بیشتر دست دهد و هر لحظه بدین امید باشد که شاید حادثه‌ای دیگر روی دهد و فاجعه کشته شدن سهراب به دست رستم پیش نیاید و به هر حال این حادثه عتاب کاووس و خشم رستم چون «عقده» داستان را محکمتر و هیجان آن را قوی‌تر می‌کند حذف آن نارواست و تغییر آن نیز به صورتی که در منظومه آرنولد آمده است از شور و هیجان داستان بسی کاسته است و لطف و عظمت آن را تا اندازه زیادی از بین برده است .

در موارد دیگر نیز که آرنولد تصرف در اصل داستان کرده است غالباً بر لطف و عظمت قصه چیزی نیفزوده است، مثل آنکه برخلاف شاهنامه در منظومه آرنولد رستم از وجود پسری از آن خویش آگاه نیست و گمان می‌کند که فرزند نادیده او دختری است ناتوان و زبون و البته این بیخبری رستم از وجود سهراب تا اندازه‌ای او را در شناختن فرزند خود و کشتن او معذور می‌کند و از عظمت فاجعه و شدت مصیبت ، که در داستان منظور است ، می‌کاهد . همچنین فردوسی در این «فاجعه» غلبه رستم را بر سهراب به دخالت قوای غیبی منسوب می‌کند و رستم را وامی‌دارد که باراز و نیاز به درگاه خداوند نیروی از دست رفته خارج از حدود عرف و عادت سابق خود را به دست آورد . در صورتی که آرنولد علت غلبه رستم را یک حيله عادی جنگی بیان می‌کند^۱ . و پیداست که این حيله یعنی اغفال خصم در چنین جنگی که منجر به فاجعه‌ای از این گونه می‌شود بسیار ضعیف و نا مقبول است و قدرت و عمقی ندارد .

در بعضی موارد نیز آنچه منتقدان «صبغه محلی»^۲ می‌گویند و در چنین آثاری

رعایت آنرا لازم می‌شمرند در این منظومه به واجبی رعایت نشده است چنانکه در اوایل داستان آن دیر بر خاستن رستم از خواب در میدان نبرد و آن چاشت مفصل از گوشت و خربزه خوردن او و آن بازی کردن بی‌قیدانه با بازی که در دست دارد همه بایک سردار انگلیسی، لامحاله در قرن نوزدهم، بیشتر تطبیق می‌کند تا یک دلاور عصر افسانه‌ها. و با آنکه ماثیو آرنولد در بیشتر موارد سعی کرده است به اشخاص داستان و احوال و اطوار آنها «صبغه محلی» بدهد در بعضی موارد نیز از عهده بر نیامده است و آثاری از محیط و فکر و تربیت عصر خود را در داستان باقی گذاشته است.

توجه شاعر، به واقع بینی و واقع‌گویی شعر او را تا اندازه‌ای بی‌رونق کرده است مع‌ذالك از جهت فخامت و جزالت اکثر منتقدان آنرا بسیار ستوده‌اند. در حقیقت آرنولد، که خود در ادبیات انگلیسی منتقدی قوی و زبردست به شمار است و به شهادت آثارش با هومیر و ارسطو و قواعد «فن شعر» او آشنائی تمام داشته است در این منظومه چنانکه لازمه یک شاعر استاد و یک منتقد بصیر است سعی ورزیده که قواعد و ضوابط فنی را به نهایت درجه رعایت کند و از اصول و شرایط «شعر حماسی» تجاوز ننماید و تصرفاتی هم که در اصل داستان شاهنامه کرده است برای آن بوده که داستان خود را با تعریفات و قواعد و اصول فن حماسه منطبق کرده باشد، چنانکه اصل «وحدت عمل»^۱ که در داستان مفصل و پرشاخ و برگ شاهنامه به واسطه عدم انس فردوسی به آن اصول، بدان زیاده توجهی نشده است و منتقدان و محققان فرنگی از دیرباز آن را رکن عمده شعر حماسی دانسته‌اند^۲

۱ - unite d' action

۲ - مثلاً رك : Spingarn : Literary Criticism in the Renaissance, P. 109

وی به واجبی رعایت کرده است و حتی چون داستان در این جا به صورت يك «واقعه» ضمنی در آمده است ، به حکم ذوق و منطق شاعر رعایت «وحدت زمان»^۱ و «وحدت مکان»^۲ را نیز تعهد نموده است و این اعنات، هم کار او را دشوارتر کرده است و هم قدرت او را در نظم و انشاء داستان بارزتر نموده است ، و روی هم رفته ، شعرا و با آنکه مطابق قول منتقدان اروپائیش تا اندازه ای مصنوع و استادانه است از جهت جزالت و فخامت مزیتی دارد و در شورانگیزی و دلربائی کم نظیر است .

این منظومه ، گذشته از ارزش ادبی و ذوقی از جهت «موازنه ادبی»^۳ نیز برای منتقدان اهمیت بسزادارد و کیفیت نشر و انعکاس افسانه ها و داستانهای شرق را در غرب نشان می دهد . به هر حال باید این کتاب را خواند و به دقت خواند تا بدایع و لطایف آن چنانکه باید معلوم و شناخته گردد .

* * *

اما ترجمه کتاب بادقت و مهارت انجام شده است و پیدا است که مترجم در هر دو زبان فارسی و انگلیسی تسلط و مهارتی تمام دارد . کلمات و عبارات فارسی همه جا از بین جزل ترین و محکمترین الفاظ مناسب با حماسه انتخاب شده است و این می رساند که مترجم تا چه اندازه روح و اسلوب اصل کتاب و اصل داستان را دریافته است . این سعی در انتخاب الفاظ جزل و محکم با تعهد اینکه هر جمله انگلیسی را به يك جمله معادل فارسی در آورد و از هر گونه ترجمه آزاد و مفهومی خودداری کند قدرت و تبحر مترجم را نشان می دهد .

در چند مورد بسیار معدود این دقت مترجم در انتخاب کلمات، عبارات او را

اندکی مبهم کرده است . فی‌المثل در قسمت اخیر عبارت ذیل درص ۲ :

«سخن بگوی ، خبری هست یا آشوب شبانه را خطری ؟»

سخن مترجم اندکی مبهم است و از جمله «یا آشوب شبانه را خطری؟» نمی‌توان به صراحت مفاد قول گوینده انگلیسی را دریافت که می‌خواهد بگوید : «یادراین دل شب اعلام خطری کرده‌اند؟» . همچنین در این عبارت صفحه ۱۰ :

کرسی برابرش پراز خوردنی بود .

کلمه کرسی که در موارد دیگر برای لغت Table انگلیسی مناسب و معادل می‌آید، در این مورد بخصوص چندان مناسب نیست و مترجم می‌توانست با اندک توسعی کلمه «خوان» را که بامعنی و عبارت مناسب‌تر است به جای آن بکاربرد و عبارتی رساتر و محکم‌تر بسازد .*

باری گذشته از ترجمه که با دقتی کم نظیر و مهارتی تمام انجام یافته است حواشی و تعلیقات مترجم نیز که شامل فواید انتقادی است قابل توجه است و مخصوصاً مقدمه مفیدی که در باب ماثیو آرنولد و عقاید و آثار او دارد بسیار جالب و پر ارج به نظر می‌آید .**

* توضیح مترجم : این نکات را که استاد زرین کوب درباره چاپ اول ترجمه سهراب ورستم یاد آور شده است در چاپ حاضر رعایت کرده‌ام . از این گذشته چنانکه در دیباچه چاپ حاضر آمده است مقدمه و حواشی را از نو نوشته‌ام .

** چنانکه در مقدمه کتاب حاضر (حاشیه صفحه بیست و یک) نوشته‌ام این مقاله رانگست استاد زرین کوب تحت عنوانی که گذشت در مجله یغما و بعدها در کتاب **نه شرقی، نه غربی، انسانی** تحت عنوان «ملاحظات در باب داستان رستم و سهراب» به چاپ رسانده و در حاشیه نوشته است : «به مناسبت نشر ترجمه سهراب ورستم اثر ماثیو آرنولد به وسیله منوچهر امیری ، بانقدی مختصر در باب این ترجمه» .

ناگفته نماند که در مقاله استاد زرین کوب به جای شماره صفحات چاپ اول کتاب که استاد ذکر کرده است شماره صفحات چاپ حاضر را نوشته‌ام تا کار مراجعه را بر خواننده آسان کند .

واژه نامه

واژه نامه *

- آبگینه (بروزن آبدیده) : شیشه .
 آذرخش (به فتح دوم وسوم) : برق ، صاعقه .
 آژنگ (به فتح دوم) : چین وچروک .
 آوازه : شهرت .
 آوازه گرجنگ : منادی جنگ ، کسی که آغاز جنگ را میان دو سپاه اعلام می کند (به انگلیسی Herald) .
 اختر (بروزن همسر) : ستاره ، بخت و طالع .
 انباز (به فتح اول) : شریک .
 بهل (به کسر اول و دوم) : بگذار ، فعل امر از مصدر هشتن .
 پذیره (به فتح اول) : پیشواز ، استقبال .
 تارک (بروزن طاقت) : کله سر ، فرق سر .
 تکاور (بروزن سراسر) : اسب .
 تندر (به ضم اول و فتح سوم) : رعد .
 توفنده (بروزن کوبنده) : غرنده ، غوغاکننده .
 جوشن (بروزن روشن) : نوعی زره .
 خداوند : صاحب .
 خسته (بروزن هسته) . مجروح .
 خستو (با فتح اول) : اقرار و اعتراف کننده .
 خفتان (بروزن پستان) : نوعی جامه جنگ که درونش را از ابریشم پر کنند و آن را کژاکنند و قزاکنند نیز گویند .
 خیزاب : موج آب .
 داده : نصیب و قسمت .
 در آویختن : جنگ کردن ، بیکار کردن .
 دوستکامی : شراب خوردن با دوستان یا به یاد ایشان .
 دوشینه : دوش ، دیشب .
 زخم (به فتح اول) : ضربت .
 زلال (به ضم اول) : هر مایع و از جمله آب صاف و روشن .
 ژوبین (یا ژوبین یا زوبین) : نیزه کوتاه .
 سودن : لمس کردن ، مالیدن .
 سهمگین (به فتح اول) : ترس آور ، خوفناک .
 شگرف (به کسر اول و فتح دوم) : شگفت آور ، سخت ، بزرگ .
 شنگرف (به فتح اول وسوم) : ترکیبی است از سیماب و گوگرد که نقاشان به کار برند .
 طراز (به فتح اول) : معرب تراز : نقش و نگار ، زیب و وزینت .
 غریو (به فتح اول) : بانگ و فریاد .
 کلنگ (بروزن بلند) : پرنده ایست کبود رنگ و دراز گردن ، بلندتر از لکک .

* در تهیه این «واژه نامه» به این کتابها مراجعه شده است : لغت نامه دهخدا ، فرهنگ نفیسی ، برهان قاطع ، واژه نامه تألیف عبدالحسین نوشین .

- گود (به ضم اول) : پهلوان .
لابه : نیاز و خواهش .
مغاک (به فتح اول) : گودال .
مویه : کریه ، ناله و زاری .
میخ : ابر .
- فخجیو (به فتح اول) : شکار .
نکارگو : نکارنده ، نقش کننده ، نقاش .
نیام (به کسر اول) : غلاف شمشیر و خنجر .
هماورد (هم + آورد) : همنبرد ، حریف .
یل (به فتح اول) : پهلوان .

غلطنامه

<u>بخوانید</u>	<u>صفحه و سطر</u>
(5) Tinker	نوزده ، ۲۱
«صبغه محلی»	بیست و یک ، ۷
پیشتر	بیست و چهار ، ۴
از این کار	بیست و چهار ، ۹
مسؤول	سی و یک ، ۱۴
پیش نیاید .	سی و سه ، ۷
پاسداران	۱۵ ، ۶
رسوایی شویم	۱۵ ، ۹
ترکمانان را	۵ ، ۴۰
در میان گرفت	۱۰ ، ۴۵
Tomlinson	۵ ، ۴۷
(یا ژوپین یا زوبین)	۷۰ ، ستون ۲ ، سطر ۱۲

فهرست کتابهای منوچهر امیری

(با ذکر تاریخ انتشار آخرین چاپ هر يك از آنها)

تألیف :

فرهنگ داروها و واژدهای دشوار یا تحقیق درباره کتاب الابنیه عن حقائق الادویه ، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۵۳ (۲۵۴۳) .

ترجمه از ادبیات انگلیس :

سفر نامه گالیورز اثر جانن سویت ، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۵۲ (۲۵۳۲) .

سهراب و رستم اثر مائیو آرنولد (کتاب حاضر) .

ترجمه از تحقیقات ایرانی (ایران شناسی) :

مالک و زارع در ایران تألیف استاد لمتون ، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵ (۲۵۲۵) .

سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ، نوشته پنج تن از سفیران و جهانگردان ونیزی در سده نهم هجری ، تهران شرکت انتشارات خوارزمی ، ۱۳۴۹ (۲۵۲۹) .

گزنفون ، بازگشت ده هزار یونانی ، تلخیص جفری هاوس هولد ، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۵۱ (۲۵۳۱) .

سفرنامه جکسن ، ایران در گذشته و حال ، تألیف و ویلیامز جکسن (نیمی از این کتاب را امیری ترجمه کرده است و نیم دیگر را فریدون بدره‌ای) ، تهران ، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی ، ۱۳۵۲ (۲۵۳۲) .

روس و انگلیس در ایران ۱۸۶۴-۱۹۱۴، پژوهشی در امپریالیسم ، تألیف دکتر فیروز کاظم زاده ، تهران ، شرکت سهامی کتابهای جیبی ، ۱۳۵۴ (۲۵۳۴) .

دیگر ترجمه‌ها

سوزمین و مردم ایتالیا ، اثر فرانسیس وینوار ، تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵ (۲۵۲۵) .

درام آسیائی ، پژوهشی در باره فقرملتها ، تألیف گونار میردال ، تلخیص ست کینگک (زیر چاپ) .

*** سپاسگزاری ***

از کارکنان چاپخانه دانشگاه پهلوی مخصوصاً
آقای محمد مهدی توانگران رئیس و آقای نجف زاده
مسئول فنی و آقایان مرتضی تحریری و منصور پروانه
به علت دقتی که در چاپ این کتاب به کار برده اند
سپاسگزارم .

منوچهر امیری

MATTHEW ARNOLD'S

SOHRAB AND RUSTUM

Translated into Persian

Compared with Firdawsi's

« Rustam and Sohrab »

With Notes and an Introduction

By :

Manuchehr Amlri , Ph. D.

Published by Pahlavi University

Shiraz 1977



بها ۱۵۰ ريال